



منبع درس "اخلاق و آداب سفر" دوره بدو خدمت روحانیون عمره

قسمت هایی از کتاب:

شرح حدیث جنود عقل و جهل امام خمینی (ره)

فهرست:

۳.....	مقصد نهم در «توکل» است، و ضد آن که «حرص» است
۱۷.....	مقصد دوازدهم در «علم» است و ضد آن که «جهل» است
۲۳.....	مقصد پانزدهم در «زهد» است و ضد آن که «رغبت» است
۳۳.....	مقصد هیجدهم در «تواضع» است و ضد آن «کبر» است
۴۳.....	مقصد نوزدهم در «تُودَه» و ضد آن است که «تسرّع» است
۴۸.....	مقصد بیست و یکم در «صَمَت» است، و ضد آن که «هَذَر» است
۵۴.....	مقصد بیست و سوم در «تسلیم» و ضد آن است که «شک» است
۵۸.....	مقصد بیست و چهارم در «صبر» و ضد آن است که «جزع» است
۶۵.....	مقصد بیست و پنجم در «صفح» و ضد آن است که «انتقام» است

مقصد نهم در «توکل» است، و ضد آن که «حرص» است

و در آن چند فصل است.

فصل اول در بیان معنی توکل است

بدان که از برای توکل به حسب لغت و در اخبار و آثار و کلمات بزرگان، معانی متقاربه [ای] شده است که صرف وقت در بسیاری از آنها لزومی ندارد. از این جهت اشاره به بعضی از آنها می‌کنیم. ظاهر آن است - چنانچه مشتقات آن دلالت بر آن دارد - به معنی واگذاری امر است به معتمدی از باب آن که خود را در صورت دادن آن امر عاجز می‌بیند و از این باب است، وکالت و توکیل. [۱]. و شاید آنچه که اهل لغت مثل جوهری در صحاح و دیگران گفته اند که:

«التَّوَكَّلْ أَظْهَرَ الْعَجْزَ وَالْاعْتِمَادَ عَلَى غَيْرِكَ» [۲] تفسیر به لازم باشد. و ممکن است اصلش به معنی عجز باشد؛ چنانچه گویند: «رَجُلٌ وَكَلَّ - بِالْتَّحْرِيكِ - وَوَكَّلَهُ مِثْلَ هُمَزِهِ؛ اَيَّ عَاجِزٍ يَكُلُ أَمْرَهُ إِلَى غَيْرِهِ» [۳] و ایكال امر به غیر لازمه عجز باشد. و بعضی اهل معرفت گوید: «التَّوَكَّلُ كَلَةُ الْأَمْرِ كَلَهُ إِلَى مَالِكِهِ وَالتَّعْوِيلُ عَلَى وَكَالَتِهِ» [۴]؛ یعنی توکل، واگذار نمودن جمیع امور است، به مالک آن و اعتماد نمودن به وکالت او است. و بعضی گفته اند: «التَّوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ: انْقِطَاعُ الْعَبْدِ إِلَيْهِ فِي جَمِيعِ مَا يَأْمُلُهُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ»؛ یعنی توکل به خدا منقطع شدن بنده است به خدا در هر چه که امیدوار بود از خلائق. و بعضی از عرفا فرموده اند: «التَّوَكَّلُ طَرَحُ الْبَدَنِ فِي الْعِبَادِيَّةِ وَتَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالرَّبُوبِيَّةِ» [۵]؛ یعنی توکل صرف کردن بدن است در عبودیت خدا و پیوند نمودن قلب است به مقام ربوبیت حق. و در روایات شریفه نیز راجع به توکل فرموده هایی است که پس از این، بعضی از آن مذکور خواهد شد.

۱. ((المفردات، راغب اصفهانی، ص ۵۳۱.

۲. ((صحاح اللُّغة، جوهری، ج ۵، ص ۱۸۴۵-۱۸۴۴؛ لسان العرب، ج ۱۵، ص ۳۸۷-۳۸۸.

۳. ((همان مصادر.

۴. ((شرح منازل السائرین، عبدالرزاق کاشانی، ص ۱۷۱.

۵. ((الرسالة القشیریة، عبدالکریم قشیری، ص ۲۶۳.

فصل دوم در ارکان توکل است

توکل حاصل نشود، مگر پس از ایمان به چهار چیز که اینها به منزله ارکان توکل هستند:

اول؛ ایمان به آنکه وکیل عالم است به آنچه که موکل به آن محتاج است،

دوم؛ ایمان به آنکه او قادر است به رفع احتیاج موکل، **سوم؛** آن که بخل ندارد، **چهارم؛** آن که محبت و رحمت به موکل دارد.

و با اختلال در یکی از این امور، توکل حاصل نشود و اعتماد به وکیل پیدا نشود؛ چه که اگر احتمال دهد که وکیل جاهل به امور او باشد، و محال احتیاج را نداند، اعتماد به او نتواند کرد. و اگر علم او را بداند، ولی احتمال دهد با کمال علم، عاجز باشد از سد احتیاج او، اعتماد به او نکند. و اگر قدرت او را نیز معتقد باشد و احتمال بخل در او بدهد، اعتماد حاصل نشود. و اگر این سه محقق باشد ولی شفقت و رحمت و محبت او را احراز نکرده باشد، معتمد به او نشود؛ پس توکل حاصل نشود. پس پایه توکل بر این ارکان اربعه قرار داده شده.

و این که مذکور داشتیم که «ایمان به این امور رکن باب توکل است» برای آن است که مجرد اعتقاد و علم را تاثیر در این باب نیست.

و تفصیل این اجمال آن که ممکن است انسان با علم بحثی برهانی هر یک از این ارکان را مبرهن نموده و تمام مراتب را در تحت میزان عقلی درآورده و اثبات نموده، ولی این علم برهانی در او به هیچ وجه اثر نکند.

چه بسا فیلسوف قوی البرهانی که با علم برهانی بحثی اثبات نموده احاطه علمی حق تعالی را به جمیع ذرات وجود، و تمام نشأت غیب و شهادت را حاضر در محضر حق تعالی می داند، و تجرد تام حق را به جمیع انواع تجرد و احاطه قیومی ذات مقدس را با براهین متقنه قطعیّه ثابت می نماید، ولی این علم قطعی در او اثر نمی کند به طوری که اگر در خلوتی مثلاً به معصیتی اشتغال داشته باشد، با آمدن طفل ممیزی حیا نموده و از عمل قبیح منصرف می شود، و علمش به حضور حق، بلکه حضور ملائکه الله، بلکه احاطه اولیاء کمال - که همه در تحت میزان برهانی علمی است - برای او حیاء از محضر این مقدسین نمی آورد،

و او را از قبایح اعمال منصرف نمی کند، با آن که حفظ محضر و احترام حاضر و احترام عظیم و احترام منعم و احترام کامل همه از فطریات عائله انسانی است. این نیست جز آن که علوم رسمیّه برهانی از حظوظ عقل هستند، و از آنها کیفیت و حالی حاصل نشود.

و همین طور، چه بسا حکیم عظیم الشانی که عمر خود را در اثبات سعه احاطه قدرت الهی صرف کرده و مفاد «**لا مؤثر فی الوجود الا الله**» را به برهان علمی قطعی ثابت نموده، و دست تصرف موجودات عالیّه و دانیّه و قوای غیب و شهادت را از مملکت وجود - که خاص ذات مقدس مالک او است - کوتاه نموده، و همه عالم را به عجز و نیاز در درگاه مقدس حق ستوده، و حقیقت «**يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغني الحميد**» [۱] را به برهان بحثی مشائی دریافته، و توحید افعالی را در تحت موازین علمیّه درآورده، با همه وصف، خود طلب حاجات از مخلوق ضعیف فقیر کند، و دست حاجت به پیشگاه دیگران دراز نکند. این نیست جز آن که ادراک عقلی و علم برهانی را در احوال قلوب تاثیر نیست، و ماورای این قریه قرای دیگری و در پس این شهر شهرهای عشقی است که ماها در خم یک کوچه هستیم.

این که ذکر شد، نه اختصاص به فیلسوف یا حکیم داشته باشد، بلکه چه بسا عارف اصطلاحی متذوقی که لاف از تجرید و تفرید و توحید و وحدت زند، به همین درد دچار است.

و چه بسا فقیه و محدث و متعبد بزرگواری که با آثار و اخبار معصومین - علیهم السلام - مانوس و احادیث باب توکل علی الله و تفویض الی الله و ثقة

بالله و رضا بقضاء الله را محفوظ است، و آن را از معادن وحی داند، و مفاد آنها را معتقد و چون علم برهانی متعبد است، ولی به همین بلیه بزرگ مبتلا است. و این نیست جز آن که علوم آنها از حدود عقل و نفس تجاوز نکرده و به مرتبه قلب که محل نور ایمان است، نرسیده. و تا علوم در این پایه است، از آنها احوال قلبیه و حالات روحیه حاصل نشود. پس کسی که بخواهد به مقام توکل و تفویض و ثقه و تسلیم و دیگر از قسم معاملات - به حسب اصطلاح اهل معرفت - رسد، باید از مرتبه علم به مرتبه ایمان تجاوز کند، و به علوم صرفه رسمیه قانع نشود، و ارکان و مقدمات حصول این حقایق را به قلب برساند تا این احوال حاصل شود. و طریق تحصیل این معارف و رساندن آنها را به لوح قلب، ما پیش از این به طور اجمال ذکر کردیم [۲]. اکنون نیز به طور اجمال مذکور می داریم.

باید دانست که پس از آن که عقل به طور علم برهانی، ارکان باب توکل را مثلاً دریافت، سالک باید همت بگمارد که آن حقایقی را که عقل ادراک نموده، به قلب برساند. و آن حاصل نشود، مگر آن که انتخاب کند شخص مجاهد از برای خود در هر شب و روزی، یک ساعتی را که نفس اشتغالش به عالم طبیعت و کثرت کم است و قلب فارغ البال است، پس در آن ساعت فراغت نفس، مشغول ذکر حق شود با حضور قلب و تفکر در اذکار و اوراد وارده. مثلاً ذکر شریف «**اَللهُ اَللهُ**» را - که بزرگترین اذکار و شریفترین اوراد است [۳] - در این وقت فراغت قلب، با اقبال تام به قلب بخواند به قصد آن که

قلب را تعلیم کند، و تکرار کند این ذکر شریف را، و به قلب به طور طمانینه و تفکر بخواند، و قلب را با این ذکر شریف بیدار کند تا آن جا که قلب را حالت تذکر و رقت پیدا شود. پس به واسطه مدد غیبی، قلب به ذکر شریف غیبی گویا شود، و زبان تابع قلب شود.

و چه بسا که اگر مدتی این عمل شریف با شرایط و آداب ظاهریه و باطنیه انجام گیرد در اوقات فراغت، خود قلب متذکر شود و زبان تبع آن شود (و گاه شود که انسان در خواب است و زبانش به ذکر شریف گویا است) تا آن جا که نفس با اشتغال به کثرت و طبیعت نیز متذکر توحید و تفرید است. و چه بسا که اگر شدت اشتغال با طهارت نفس و خلوص نیت توأم شود، هیچ اشتغالی او را از ذکر باز ندارد، و نورانیت توحید بر همه امور غلبه کند.

و همین طور سعه رحمت و لطف و شفقت حق تعالی را به قلب خود با تذکر شدید و تفکر در رحمتهای حق تعالی - که از قبل از پیدایش او تا آخر ابد متوجه به او شده - برساند، کم کم قلب نمونه محبت الهی را درک کند، و هر چه تذکر شدیدتر شود - خصوصاً در اوقات فراغت قلب - محبت افزون شود تا آن جا که حق تعالی را از هر موجودی به خود رحیم تر و روف تر ببیند، و حقیقت «**اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ**» را به نور بصیرت قلبی ببیند.

و همین طور ارکان دیگر توکل را به قلب خود برساند با شدت تذکر و ارتیاض قلب تا آن که قلب مانوس با آن حقایق شود. پس در این حال لوازم این معارف در باطن قلب جلوه کند، و نور توکل و تفویض و ثقه و امثال آن در ملکوت نفس پیدا شود، و طفل تازه رس قلب از پستان طبیعت که ام رضاعی او بود، مُنْفَصِم و بریده شود، و لایق اغذیه روحیه غیر طبیعی شود. پس، از منزل معاملات - که توکل نیز از آن است - ترقی به منازل دیگر کند و انقطاع از طبیعت و منزل دنیا روز افزون شود، و اتصال به حقیقت و سر منزل انس و قدس و عقبی زیادت گردد، و نور توحید فعلی اولاً و نمونه ای از توحید اسمائی و صفاتی پس از آن در قلب تجلی کند. و هر چه جلوه این نور زیاد شود، جبل خودخواهی و خودبینی و انانیت و انیت بیشتر مندک و از هم ریخته تر شود تا آن جا که به جلوه تام رب انسان، جبل به کلی مندک شود، و صَقْ کلی حاصل آید: **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا**. [۴]

افسوس که نویسنده متشبث به شاخ و برگ شجره خبیثه و متدلی به چاه ظلمانی طبیعت از همه مقامات معنوی و مدارج کمال انسانی قناعت به چند کلمه اصطلاحات بی سر و پا نموده، و در پیچ و خم مفاهیم بی مغز پوچ، عمر عزیز خود را ضایع نموده و از دست داده. اهل یقظه و مردم بیدار رخت از جهان و آنچه در اوست درکشیده و گلیم خود از آب بیرون بردند، و به

زندگانی انسانی؛ نه بلکه حیوة الهی نایل شدند، و از غل و زنجیر طبیعت رستگار گردیدند **قَدْ افْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ** [۵]. این رستگاری مطلق، رستگاری از زندان طبیعت نیز از مراتب آن است، و لهذا یکی از اوصاف آنها را فرماید: **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلَافِ مَعْرُضُونَ** [۶]. و حیاة دنیا لغو است و لَهو **وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ** [۷]. و ما بیچاره ها چون کرم ابریشم از تار و پود آمال و آرزو و حرص و طمع و محبت دنیا و زخارف آن دائماً بر خود می تنیم، و خود را در این محفظه به هلاکت می رسانیم.

بارِ الهی! مگر فیض تو از ما دستگیری فرماید، و رحمت واسعه ذات مقدّست شامل حال ما افتادگان شود، و به هدایت و توفیق تو راه هدایت و رستگاری از برای ما باز شود **إِنَّكَ رَوْفٌ رَحِيمٌ** [۸].

۱. ((ای مردم، شما به خداوند نیازمند هستید، و خداست که بی نیاز ستوده است. (فاطر / ۱۵).
۲. ((رجوع شود به؛ ص ۱۰۸.
۳. ((اَفْضَلُ الدُّعَاءِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، اَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. (کنز العمال، ج ۲، ص ۲۱۷، ح ۳۸۳۵؛ مرصاد العباد، ص ۲۶۷).
۴. ((چون پروردگار او (موسی) بر کوه تجلّی نمود، کوه را خُرد کرد و موسی بیهوش بر زمین افتاد. (اعراف / ۱۴۳).
۵. ((به تحقیق که مؤنّان رستگار شدند. (مؤمنون / ۱).
۶. ((و آنان که از بیهوده، اعراض می کنند. (مؤمنون / ۳).
۷. ((و زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی نیست. (انعام / ۳۳).
۸. ((به راستی که تو، مُشْفِق و مهربان هستی. (حشر / ۱۰).

فصل سوم در تعقیب این باب و موعظت اولوا الالباب است

عزیز! تو اگر اهل برهان و فلسفه ای، با برهان «**كُلُّ مَجْرَدٍ عَاقِلٌ**» [۱]. و «**بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْكَمَالِ**» [۲]. از ماوراء عوالم غیبیه تا منتهی النّهایة عالم حس و شهادت را به علم بسیط احاطی ازلی، بی شایبة كثرت و تحدید و بی وصمة حجاب و تقیید، از ازل تا ابد، ذرّات موجودات را در حضرت علمیه منکشف دانی - چنانچه شاید اشاره به برهان «**كُلُّ مَجْرَدٍ عَاقِلٌ**»، بلکه یا وجهی «**بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْكَمَالِ**» باشد قول خدای تعالی: **إِلَّا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ** [۳]. چنانچه با برهان فلسفی متین دریافتی که تمام ذرات کائنات ازلاً و ابداً، عین حضور پیش حق و عالم بشراشده محضر مقدس حق است، و به آن بیان که اثبات کند که عالم عین ربط و محض تعلق است به حق، اثبات علم فعلی حق کنی، چنانچه اشاره به مراتب علم فعلی در کتاب خدا فرماید در آیه شریفه:

«وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ» [۴]

و اگر اهل معرفت هستی و مشی به طریقه عرفاء شامخین کنی، با جلوه احدی و واحدی و ذاتی و فعلی اثبات علم ذاتی و فعلی حق به تمام ذرات موجودات کنی.

و اگر متعبد به کتب آسمانی و کلمات اصحاب وحی و تنزیلی، به ضرورت همه ادیان، علم محیط ازلی را ثابت دانی، و حق - جلّ و علا - را عالم ذرّات کائنات غایب و حاضر خوانی، و سعه و احاطة علم او را از قرآن شریف دریافتی. [۵]

و نیز به هر مرتبه از علم و عرفان یا تعبد و ایمان هستی، نفوذ قدرت و احاطه سلطنت و کمال مالکیت و تمام قاهریت و قیومیت ذات مقدسش را - علماً و برهاناً یا شهوداً و عرفاناً یا تحقّقاً و ایقناً یا تعبداً و ایماناً - دریافتی، و نیز او را تنزیه از نقص و تحدید، و تسبیح از عیب و تقیید، و تبرئه از جهات نقائص و اعدام و مسلوبیت از اوصاف زشت و ناهنجار کنی؛ چون بخل و شحّ و حسد و حرص و امثال آن که از کمال نقص و تمام عیب بروز کند، و ذات مقدّس کمال مطلق و جمال بی حدّ از آن عاری و بری باشد. و نیز سعه رحمت و بسط رحمانیت و کمال جود و تمام نعمت او را نسبت به تمام ممکنات به مشاهده و عیان می بینی.

نعمتهای او ابتدائی و بی سابقه خدمت است. [۶]

و جلوه رحمانیت و رحیمیت ذات مقدّسش به تمام ممکنات - خدمتگزار باشد یا عاصی، سعید باشد یا شقی، مومن باشد یا کافر - مبسوط است. [۷]

رحمانیت مطلقه مر او را است که قبل از پیدایش بشر تمام وسایل حیوة ملکی و ملکوتی، دنیاوی و آخرتی او را فراهم فرموده، موادّ عالم طبیعت و قوای ملکیّه و ملکوتیه را خاضع این انسان سرکش قرار داده.

رحیمیت تامّه کامله، مخصوص ذات مقدّس است که این انسان را در عین این که از آنزل موجودات طبیعیّه خلق فرموده، و بذر وجود او را در ماده کثیفه این عالم [۸] - که در صف نعال عوالم قرار گرفته - کشت فرموده، او را لایق حرکت به اوج کمال غیر متناهی و وصول به مرتبه فنای مطلق قرار داده. [۹]

ای انسان ضعیف بیچاره! آن روزی که در کتم عدم و چاه نیستی پنهان بودی، و نه از تو و نه از پدران تو خبری بود «نه از درد نشان بود و نه از درد نشان» [۱۰]، **هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً** [۱۱]؛ کدام قدرت کامله و رحمت واسعه تو را از آن ظلمت بی منتهی نجات داد، و کدام دست توانا به تو خلعت هستی و نعمت کمال و جمال عنایت فرمود؟!

آن روزی که تو را پس از طی مراحل و مراتب به اصلاّب آباء کشاندند، و ذراتی کثیف و قدر بودی، کدام دست قدرت تو را به رحم اُمّهات هدایت کرد؟ و این ماده واحده بسیطه را، [چه کسی] [۱۲] این اشکال عجیبه مرحمت کرد؟ با کدام خدمت و عبادت، لایق صورت انسانیّه شدی، و این همه نعم ظاهره و باطنه را با کدام جدیت به دست آوردی؟! با کدام جدیت و طلب تو، تربیتهای عالم رحم تمام شد، و هدایت به صحنه این عالم شدی؟!

و با کدام قابلیت و عمل، دل سخت و سنگین این انسان را - که بنی نوع خود را درهم می درد - به تو آن طور رحیم و شفیق کرد که با تمام مَنّت - پس از آن سختیهای زائیدن و زحمتها و تعبها - تو را به آغوش جان پرورش دهد؟! این رحمت و رحمانیت از کیست، و با کدام طلب و کوشش پیدا شده؟! آن خون کثیف را [چه کسی] [۱۳] برای تو قبل از آمدن مبدل به شیر لطیف گوارا کرد که مناسبترین غذاها برای معده ضعیف ناتوان تو باشد؟! کدام جدیت و کوشش مخلوق، این تهیه ها را دید؟!

عزیز! با کدام لیاقت و جدیت و کوشش، لایق فروفرستادن وحی الهی شدی؟! بزرگترین رحمتهای الهی و بالاترین نعمتهای ربّانی، نعمت هدایت به صراط مستقیم و راه نمایی به طرق سعادت است. آیا کدام کسب و عمل یا کدام لیاقت و عبادت این نعمت بزرگ را برای ما فراهم آورد؟ آیا با چه سابقه خدمتی ما لایق وجود انبیاء عظام و سفرای کرام الهی شدیم؟ و آیا در کدام یک از این نعم ظاهریّه و باطنیه الهی که از حدّ احصاء و شماره

بیرون است و از طاقت عدد تحدید خارج است [۱۴]، بنده [ای] از بندگان یا مخلوقی از مخلوقات، دخالت و شرکت داشته و دارد؟

ای انسان محبوب که در نعمتهای بی سابقه الهی غرقی و در رحمتهای رحمانی و رحیمی فرو رفتی و ولی نعمت خود را گم کردی، اکنون که به حد رشد و تمیز رسیدی، به هر حشیشی متشبث و به هر پایه سستی معتمد شوی؟!

امروز که باید با تفکر در نعمتها و رحمتهای الهیه دست طلب را از مخلوق ضعیف کوتاه کنی، و با نظر به الطاف عامه و خاصه حق - جل و علا - پای کوشش را از در خانه غیر حق ببری، و اعتماد جز به رکن رکن رحمت الهی نکنی، چه شده است که از ولی نعم خود غفلت کرده، و به خود و عمل خود و مخلوق و عمل آنها اعتماد کردی، و مرتکب چنین شرکی خفی یا جلی شدی؟

آیا در مملکت حق تعالی، متصرفی جز خود ذات مقدس یافتی، یا قاضی الحاجات دیگری سراغ گرفتی، یا دست رحمت حق را کوتاه و مغلول می دانی، یا نطق رحمت او را از خود کوتاه می بینی، یا او را از خود و احتیاج خود غافل می پنداری، یا قدرت و سلطنت او را محدود می بینی، یا او را به بخل و غل و شح نسبت می دهی؟

ای نویسنده مرده دل! و ای گرفتار هواهای نفسانیّه و پا بند آب و گل! تا کی و چند کوری باطن و عمای قلبی؟! تا کی از ولی نعمت خود غافل و از معرفت جمال و جلال او محجوبی؟! و تا کی و چند به دامهای ابلیسی و تسویلات نفسانیّه گرفتاری؟!

هان! لختی از خواب گران برخیز، و دوبینی و دوخواهی را به کنار گذار، و نور توحید را به قلب خود برسان، و حقیقت «حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را به باطن روح بخوان، و دست شیاطین جن و انس را از تصرف در مملکت حق کوتاه کن، و چشم طمع از مخلوق ضعیف بیچاره بپُر! «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ قَاسِمَعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَفِيدُوا مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» [۱۵].

بار خداوند! قوت و عزّت، خاصّ تو است، و قدرت و سلطنت منحصر به ذات مقدس تو. ما بیچارگان ضعیف از فرط دل باختگی به دنیا، دست و پای خود را گم کردیم، و از نور فطرت محجوب و مهجور شدیم، و فطریات خویش را فراموش کردیم، و به مخلوقی ضعیف و بینوا - که اگر ذبابی طعمه آنها را بریاید، قدرت بر استرداد آن ندارند، و اگر همه به هم، پشت به پشت دهند، تصرف در موری نتوانند - دل دادیم و اعتماد کردیم، و از ساحت قدس تو و توکل به ذات مقدس تو دور افتادیم.

بارالها! این دل هر جایی ما را یکجائی کن، و این چشم دوبین را یک بین فرما، و جلوه توحید و تفرید و تجرید را در طور قلب ما متجلی کن، و جبل آنانیت و اینت ما را مندک و فانی فرما، و ما را به حدّ فنا رسان تا از رویت توکل نیز فارغ شویم، **اِنَّكَ الْوَلِيُّ الْمَفْضَالُ**.

۱. ((رجوع شود به الاسفار الاربعه، ج ۳، ص ۴۴۷.
۲. ((رجوع شود به همان مصدر، ج ۲، ص ۳۶۸ و ج ۶، ص ۱۱۰.
۳. ((آیا کسی که موجودات را آفرید، از حال آنها آگاه نیست؟! و حال آنکه او از اسرار دقیق باخبر، و نسبت به همه چیز آگاه می باشد. (ملک / ۱۴).
۴. ((و کلیدهای غیب، نزد اوست، جز وی کسی آنها را نمی داند. (انعام / ۵۹).
۵. ((نگاه کنید به سوره های: طه، ۹۸؛ طلاق، ۱۲؛ حدید، ۳؛ یونس(ع)، ۶۱ و سبا، ۳-۲.
۶. ((اقتباس از فرمایش امام سجّاد (علیه السلام) است که: «كُلُّ نِعْمَةٍ اِبْتِدَاءٌ». (صحیفه سجّادیه، ص ۷۶، دعائه فی الاعتراف و طلب التوبه).
۷. ((اقتباس از این آیه شریفه است که: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ». و رحمت من، همه چیز را فرا گرفته است. (اعراف / ۱۵۶).
۸. ((اشاره است به این آیه شریفه که: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَآ مَسْنُونٍ». ما آدمی را از گل خشک و از لجن بویناک آفریدیم. (حجر / ۲۶).
۹. ((اشاره است به این آیه شریفه که: «يَا أَيُّهَا الْاِنْسَانُ اُنْكُ كَادِحٌ اِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ». ای انسان تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می روی، و او را ملاقات خواهی کرد. (انشقاق / ۶).
۱۰. ((اشاره است به این بیت: بودم آن روز، من از طایفه دُرْد کشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان
۱۱. ((هر آینه بر انسان مدّتی از زمان گذشت، و او چیزی در خور ذکر و یاد نبود. (انسان / ۱).

۱۲. ((در نسخه اصل «کی» آمده است.
۱۳. ((در نسخه اصل «کی» آمده است.
۱۴. ((اشاره است به این آیه شریفه: «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا». و اگر بخواهید که نعمتهای خداوند را شمارش کنید، نمی توانید آنها را به شمارش در آورید. (نحل / ۱۸).
۱۵. ((ای مردم، مثلی زده شد، پس به آن گوش کنید؛ کسانی را که جز خدای می خوانید، هرگز مگسی نمی آفرینند هر چند که برای این کار، اجتماع کنند و گرد هم آیند. و اگر آن مگس چیزی از ایشان برباید، نمی توانند آن را بازپس گیرند، جستجوگر و آنکه در پی او هستند، ناتوان می باشند. و قدر خداوند را آن چنانکه در خور اوست، نشناختند. در حقیقت خداوند، نیرومند شکست ناپذیر است. حج / ۷۳-۷۴

فصل چهارم در معرفت بعض مراتب و درجات توکل است

بدانکه اختلاف درجات توکل به اختلاف معرفت به ارکان آن است:

چنانچه اگر به طریق علم آن ارکان را دریافت، حکم به لزوم توکل کند (علماً و برهاناً)، و پیش از این معلوم شد که این مرتبه را توکل نتوان گفت. [۱]

و اگر ایمان به ارکان مذکوره آورد، صاحب مقام توکل شود، و این اول مرتبه توکل است.

پس مومن چون همه اشیاء را برای خود مخلوق می داند و خود را برای حق - چنانچه شهادت دهد به این مطلب خود مقام جامعیت انسانی، که دلالت بر آن دارد آیه کریمه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» [۲] و همین طور آیه کریمه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» [۳]، و قول علی - علیه السلام - در اشعار منسوب به آن بزرگوار: «انزعَمُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِیْكَ اَنْطَوٰی الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ» [۴] - پس تمام موجودات عوالم غیب و شهادت، مخلوق برای رساندن این موجود شریف است به مقام خود، و در قدسیات وارد است: «يَا بَنَیْ آدَمَ خُلِقْتُ الْاَشْيَاءَ لِاجْلِكَ وَ خُلِقْتُكَ لِاجْلِی» [۵]

پس چون اشیاء را برای خود مخلوق دید، و کیفیت استعمال موجودات را در صلاح نفس خود و در رساندن او را به کمال لایق خود دریافت، و حق - جلّ و علا - را عالم به استعمال آنها به وجه صلاح دریافت، و بقیه ارکان توکل را به نور ایمان دریافت؛ توکل به حق کند و ذات مقدس را برای این مقصد بزرگ وکیل خود کند.

و چون مرتبه ایمان به حدّ طمانینه و اطمینان رسید، تزلزل و اضطراب به کلی ساقط شود، و دل سکونت به حق و تصرف حق پیدا کند. و تا انسان در این حدود است، در مقام کثرت واقع است، و از برای غیر حق تصرفی قایل است.

پس چون از این مقام گذشت، به نور معرفت جلوه [ای] از جلوات توحید فعلی را دریابد، و تصرف دیگر موجودات را ساقط کند، و چشم دلش از دیگر موجودات به کلی کور شود، و به وکالت حق - جلّ و علا - روشن شود.

و چون از این مقام گذشت، به مشاهده حضوری، جلوه توحید را شهود کند، و علل توکل را دریابد؛ زیرا که توکل اثبات امور است برای خود، و وکیل خواستن حق است در اموری که راجع به خود است. پس در این مقام، ترک توکل گوید و امور را به حق راجع کند و توکیل و توکل و وکالت را نقص و شرک انگارد؛ که «حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ» [۶]

و باید دانست که توکل، منافات با کسب ندارد، بلکه ترک کسب و تصرف به علت توکل، از نقصان است و جهل؛ زیرا که توکل ترک اعتماد به اسباب است و رجوع اسباب است به مسبب الاسباب، پس با وقوع در اسباب منافات ندارد. و اینکه بعضی گفته اند: یکی از درجات توکل - که آن توکل خاصه است - این است که متوکل

در بیابانها بی زاد و راحله سیر کند و اعتماد به خدا کند برای تصحیح مقام توکل [۷]، چنانچه از ابراهیم الخواص نقل کنند که حسین بن منصور او را ملاقات کرد که در بادیه سیر می کند، پس احوال او را پرسید، گفت: در صحراهای بی آب و علف سیر می کنم که خود را امتحان کنم که آیا توکل به خدا دارم یا نه؟ حسین گفت: تو که عمر خود را در عمران باطن خود صرف می کنی، پس چه وقت به فناء در توحید می رسی؟! [۸]

این دو مرد، جاهل به مقام توحید و توکل بودند؛ زیرا که صحرا گردی و قلندری را به مقام توکل اشتباه کردند، و ترک سعی و از کار انداختن قوائی را که حق تعالی عنایت فرموده به خرج توحید و توکل گذاشتند. و این از جهل به مقام توحید و توکل است؛ زیرا که حقیقت توحید، در یافتن آن است که تمام تصرفات خلقی، حقّی است و رویت جمال جمیل حق در مرآت کثرت است. بلی، احتجاب به کثرت مخالف توحید است، و آن صحرا و غیر صحرا ندارد.

پس سالک الی الله برای تصحیح مقام توکل باید به نور معرفت، از اسباب ظاهره منقطع شود، و از اسباب ظاهره طلب حاجت نکند؛ نه ترک عمل کند.

و توان گفت: مقصود خواجه عارف انصاری نیز از این که فرماید: «والدرجۃ الثانیة: التوکل مع اسقاط الطلب و غضّ العین عن السبب اجتهاداً فی تصحیح التوکل» [۹] همین است که مذکور شد؛ گرچه شارح قاسانی [۱۰] غیر از آن فهمیده و شرح کرده [۱۱]. بالجملة، اجمال در طلب و سعی در حاجات خود و مومنین، منافات با توکل ندارد، چنانچه معلوم شد.

۱. ((رجوع کنید به ص ۲۰۱.
۲. ((براستی که انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم، سپس او را به پست ترین [مراتب] پستی بازگردانیدیم. تین / ۴ - ۵.
۳. ((و خداوند تمامی نامها را به آدم تعلیم داد. (بقره / ۳۱).
۴. ((آیا گمان می کنی که تو، جرمی کوچک هستی؟ در حالی که جهان بزرگی در تو پنهان و نهفته می باشد. (دیوان منسوب به امیرالمومنین علی (علیه السلام)، ص ۱۳۴).
۵. ((خداوند فرمود: ای فرزند آدم، تمام چیزها را برای تو آفریدم، و تو را برای خود. (کلمة الله، ص ۱۶۹؛ علم الیقین، فیض کاشانی، ج ۱، ۳۸۱).
۶. ((نیکی های خوبان، بدی های مقربان است. (بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۵، ح ۱۶).
۷. ((احیاء علوم الدین، غزالی، ج ۴، ص ۲۶۸، کتاب التوحید و التوکل، بیان اعمال المتوکلین.
۸. ((الرسالة القشیریة، عبدالکریم قشیری، ص ۲۶۴.
۹. ((شرح منازل السائرین، عبدالرزاق کاشانی، ص ۱۷۴.
۱۰. ((مراد از شارح قاسانی، مولی عبدالرزاق کاشانی، متوفی در سال ۷۳۵ هجری است. وی از عرفای محقق قرن هشتم هجری و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده. وی از اجله شاگردان شیخ کبیر صدرالدین قونبوی، و با علاءالدوله سمنانی معاصر بوده و مکاتبات عرفانی داشته، و شاگردی محقق همچون شیخ داوود قیصری (شارح مشهور فصوص ابن عربی) را تربیت کرده است. او را تالیفات بسیار بوده که مشهورترین آنها عبارتند از: شرح فصوص الحکم ابن عربی، شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری، تاویلات آیات قرآن کریم (که به خطاء به ابن عربی نسبت داده شده است) و اصطلاحات الصوفیة. (الذریعة، آغابزرگ طهرانی، ج ۱۴، ص ۱۸۸؛ نفحات الأنس، جامی، ص ۴۸۳).
۱۱. ((شرح منازل السائرین، عبدالرزاق کاشانی، ص ۱۷۴-۱۷۵.

فصل پنجم در بیان آنکه توکل از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است، و اشاره به معنی حرص و این که از جنود جهل و ابلیس و از لوازم فطرت محجوبه است

بدانکه یکی از لطایف و حقایقی که در فطرت تمام عائله بشری، به قلم قدرت ازلی، ثبت و از احکام فطرت مخموره است، فطرت افتقار است.

و آن چنان است که جمیع سلسله بشر - بی استثناء احدی از آحاد - بی اختلاف رائی از آراء، خود را به هویت ذاتیه و به حسب اصل وجود و کمال وجود محتاج و مفتقر، و حقیقت خود را متعلق و مرتبط ببندد. و فرضاً اگر سلسله غیر متناهی [ای] از آنها تشکیل شود، جمیع آحاد سلسله غیر متناهی به لسان

واحد، افتقار و احتیاج خود را اعلام و اظهار کنند، بلکه این حکم ساری و جاری در تمام موجودات ممکنه عالم است. چنانچه اگر سلسله هائی غیر متناهی از حیوان و نبات و جماد و معدن و عنصر در عالم تشکیل شود، و فرضاً کسی از آنها سؤال کند که: شما در وجود و کمال وجود و آثار وجود، مستقل و مستغنی هستید، همه به لسان ذاتی فطری گویند: ما محتاج و مفتاق و مفتقر و مرتبط هستیم. پس از این، اگر کسی از این سلسله های غیر متناهی از موجودات، فرضاً به طور احاطه و استغراق سؤال کند:

ای سلسله غیر متناهی از سعدها، و ای سلسله غیر متناهی از اشقیاء، و ای سلسله غیر متناهی از حیوانات، و ای سلسله غیر متناهی نبات و معدن و عنصر و جن و ملائکه و امثال آن - هر چه در وهم و خیال و عقل از سلسله ممکنات آید - ، آیا شما محتاج به چه موجودی هستید؟

همه آن آحاد سلسله ها به زبان گویای فطری و لسان واحد ذاتی گویند: ماها محتاجیم به موجودی که چون خود ما محتاج و مفتقر نباشد، و ما مستظل از کاملی هستیم که چون خود ما سلسله ممکنات، مستظل به غیر نباشد؛ بلکه مستقل و تمام و کامل باشد. و آن کس که از خود چیزی ندارد، و خود در ذات و صفات و افعال استقلال ندارد، و در همه جهات وجودیه محتاج و مفتقر است، نتواند رفع احتیاج ما کند، و سدّ خلّت و طرد اعدام از ما کند. و همه این شعر را که از لسان فطرت صادر شده، به لسان حال و ذات و فطرت می خوانند:

ذات نایافته از هستی، بخش کی تواند که شود هستی بخش

و اگر این فطرت را قدری تفصیل دهیم و حکم آن را توضیح دهیم، جمیع اسماء و صفات که در دار تحقّق موجود است و از کمالات مطلقه است، برای ذات مقدّس غنی مطلق ثابت شود. پس از لوازم آن فطرت، رجاء و خوف و توکل و تسلیم و ثقه و امثال آن پیدا شود.

پس معلوم شد توجه ناقص به کامل مطلق برای رفع نقص و احتیاج او فطری و جبلی است، و توکل از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است.

و چون حقیقت حرص، عبارت است از شدّت توقّان نفس به دنیا و شوون آن، و کثرت تمسّک به اسباب و توجّه قلب به اهل دنیا و کثرات لازمه آن است. و خود آن لازم جهل به مقام مقدّس حق - جلّ و علا - و قدرت کامله و عظوفت و رحمت آن است. پس چون محتجب از حق است و متوجه به اسباب عادیّه و نظر استقلال به اسباب دارد، متشبّث به آنها شود - عملاً و قلباً - و منقطع از حق گردد. پس طمأنینه و وثوق از نفس برود و اضطراب و تزلزل جایگزین آن گردد. و چون از اسباب عادیّه

حاجت آن روا نشود و آتش روشن آن خاموش نگردد، حالت اضطراب و توقان و تمسک و تشبث به دنیا و اهل آن، روز افزون شود تا آن جا که انسان را به کلی در دنیا فرو برد و غرق کند. و معلوم است خود حرص و لازم و ملزوم آن از احتجاب فطرت و از جنود جهل و ابلیس است، و خود آن شرّ و از لوازم شرّ است و منتهی به شرّ شود، و کمتر چیزی انسان را مثل آن به دنیا نزدیک کند، و از حق تعالی و تمسک به ذات مقدّس دور و مهجور نماید.

فصل ششم در مدح توکل و ذمّ حرص از طریق نقل

خدای تعالی در سوره انفال فرماید در وصف مومنین:

﴿أَتِمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾

* - الی ان قال - أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا. [۱]

خدای تعالی به طریق حصر [فرموده] : مومنان آنهایی هستند که دارای این چند صفت باشند و غیر اینها مومن نیستند. از آن جمله آن است که بر پروردگار خود اعتماد و توکل کنند، و کارهای خود را واگذار به او کنند، و دلبستگی به ذات مقدّس او پیدا کنند. پس آنان که دل خود را به دیگری دهند، و نقطه اعتمادشان به موجود دیگر جز ذات مقدّس حقّ باشد، و در امور خود چشم امید به کسی دیگر داشته باشند، و گشایش کار خود را از غیر حقّ طلب کنند، آنها از حقیقت ایمان تهی و از نور ایمان خالی هستند. و این آیه شریفه و آیات شریفه دیگر که بر این مضمون هستند [۲]. شاهد بر آن است که پیش از این مذکور داشتیم که انسان تا به مرتبه ایمان نرسد، به مقام توکل نایل نگردد. [۳].

و در سوره مبارکه تغابن فرماید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَعَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾. [۴]. و این که کلمه شریفه توحید را توطئه قرار داده، و پس از آن امر فرموده با تاکید که مومنین بر خدای تعالی توکل کنند، اشاره ممکن است باشد به مرتبه بالاتری از مقام اوّل، و لهذا مومنین را که در آیه سابقه از خواصّ آنها «توکل علی الله» را قرار داده بود، در این آیه شریفه امر به توکل فرموده. و شاید این ذکر کلمه توحید اشاره به آن باشد - که سابقاً مذکور شد - که پس از مقام ایمان و کمال آن جلوه توحید فعلی در قلب سالک ظاهر شود، و به این جلوه دریابد که الوهیت و تصرفی از برای موجودی از موجودات نیست در مملکت حق تعالی، و او است یگانه متصرف و موثر در امور، و غیر او ضارّ و نافی در عالم وجود نیست. پس به مرتبه بالاتری از توکل رسد.

و در سوره مبارکه آل عمران، در ضمن خطاب به رسول خدا فرماید:

﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾. [۵].

و این مرتبه بالاترین مقام توکل شاید باشد که ما پیش از این مذکور نداشتیم. و آن توکلی است که از برای سالک، پس از مقام «فناي کلی» و رجوع به مملکت خود و «بقای بالله» دست دهد، و سالک در این مقام در عین حال که در کثرت واقع است، در «توحید جمع» مستغرق است، و در عین حال که تصرفات موجودات را تفصیلاً می بیند، جز حق تعالی موجودی را متصرف نمی بیند. و لهذا، حق تعالی امر فرموده رسول خدا را به این مرتبه و فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾ و مرتبه محبوبیت برای متوکلین ثابت فرموده.

و اما احادیث از طریق اهل بیت عصمت و طهارت.

از آن جمله روایت فرموده شیخ بزرگوار ثقة الاسلام کلینی - رحمه الله - به اسناد خود از حضرت صادق - سلام الله علیه - قال: **«إِنَّ الْغِنَى وَالْعِزَّ يَجُولَانِ فَإِذَا ظَفَرَا بِمَوْضِعِ التَّوَكُّلِ اؤْطِنَا»**. [۶]

آری، غنا و بی نیازی و عزت نفس و کمال آن به اعتماد و توکل به حق است. کسی که روی نیاز به درگاه غنی مطلق آورد، و دلبستگی به ذات مقدس حق تعالی پیدا کرد، و چشم طمع از مخلوق فقیر نیازمند پوشید، بی نیازی و غنای از مخلوق در قلب او جایگزین شود، و عزت و بزرگواری در دل او وطن کند.

چنانچه تمام فقر و ذلت و عجز و منت از حرص و طمع و امیدواری به مخلوق ضعیف است. خدای تعالی فرماید: **«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»**. [۷]

خدای تعالی بس است برای کسی که توکل به او کند.

متوکل را منقطع از مخلوق فرموده و این غایت عزت و عظمت نفس و غنای از دیگران است.

و هم به سند خود از حضرت صادق - علیه السلام - نقل فرموده:

«قال: مَنْ أُعْطِيَ ثَلَاثًا لَمْ يُمْنَعْ ثَلَاثًا. مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ أُعْطِيَ الْجَابَةَ وَمَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ أُعْطِيَ الزِّيَادَةَ وَمَنْ أُعْطِيَ التَّوَكُّلَ أُعْطِيَ الْكَفَايَةَ، ثُمَّ قَالَ: أَتَلَوْتَ كِتَابَ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - : «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» وَ قَالَ: «لَنْ شُكْرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» وَ قَالَ: «أَدْعُونِي اسْتَجِبْ لَكُمْ»؟» [۸]

و از حضرت موسی بن جعفر - سلام الله علیه - نقل نموده:

قال الراوی: «سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» فَقَالَ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ دَرَجَاتٌ مِنْهَا أَنْ تَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا، فَمَا فَعَلَ بِكَ، كُنْتُ عَنْهُ رَاضِيًا، تَعْلَمُ أَنَّهُ لَا يَالُوكَ خَيْرًا وَفَضْلًا، وَ تَعْلَمُ أَنَّ الْحُكْمَ فِي ذَلِكَ لَهُ، فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بِتَفْوِضِ ذَلِكَ إِلَيْهِ وَتَقِ بِهِ فِيهَا وَفِي غَيْرِهَا» [۹]

در این حدیث شریف دو رکن از ارکان توکل را که اعتقاد به آن مشکلتر بوده ذکر فرموده: یکی آن که انسان بداند، خدای تعالی کوتاهی نکند در رساندن فضل و خیر به او. و دیگر آن که فرمان در همه امور، با حق تعالی است، و او است صاحب قدرت کامله محیطه و مجاری جمیع امور به دست حق - جل و علا - است. بلکه شاید تصریحاً و تلویحاً به همه ارکان توکل اشاره فرموده باشد؛ زیرا که لازمه آن که مجاری همه امور در دست حق تعالی باشد آن است که عالم به همه امور باشد، و لازمه کوتاهی نکردن در حق بنده آن است که بخل و منع در او راه نداشته باشد.

و در مستدرک وسایل از جعفریات، سند به حضرت امیرالمومنین - علیه السلام - رساند:

«قال: الْإِيْمَانُ لَهُ أَرْكَانٌ أَرْبَعَةٌ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ، وَ التَّفْوِضُ إِلَيْهِ، وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ» [۱۰]

باید دانست که ایمان، به یک مرتبه، پایه و رکن این قبیل ملکات نفسانی و احوال فاضله قلبیه است (چنانچه پیشتر ذکر شد) [۱۱]، همین طور این امور ارکان ایمانند، و ایمان محفوظ ماند - به حسب حقیقت - با داشتن این معنویات؛ به این معنی که یک مرتبه از ایمان این ملکات را آورد، و چون این ملکات و فضایل در نفس حاصل شد و رسوخ پیدا کرد، انسان را به مرتبه کاملتر از ایمان ترقی دهد. و مرتبه بالاتر از ایمان، مرتبه کاملتر از این فضایل آورد. و همین طور هر مرتبه [ای] بر مرتبه دیگر معتمد است. و به این بیان جمع بین بسیاری از آیات شریفه شود، و همین طور جمع بین بسیاری از اخبار شریفه گردد. و در کتاب مستدرک عن ابی بصیر عن الصادق - علیه السلام - قال:

«قال لی: ما مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ حُدٌّ. قال: فَقُلْتُ: وَ ما حَدُّ التَّوَكُّلِ؟ قال: الْيَقِينُ. قُلْتُ: فَمَا حَدُّ الْيَقِينِ؟ قال: أَنْ لَا يَخَافَ مَعَ اللَّهِ شَيْئًا» [۱۲]

حد شیء آن است که آن شیء به آن منتهی شود. و در این جا شاید مقصود

آن است که توکل منتهی شود به یقین، و صاحب توکل دارای مقام یقین شود، چنانچه یقین منتهی شود به توحید فعلی که غیر حق ضار و نافی و موثر و مقدری نبیند. و شاید مقصود آن باشد که توکل محفوف و محدود به یقین است و بی تحقق یقین، توکل به حقیقت محقق نشود، چنانچه یقین به حقیقت ثمره توحید است و محفوف و محدود به آن است. و شاید به حسب اختلاف درجات هر یک از دو معنی درست باشد.

و هم در مستدرک از ابوذر - رحمه الله - روایت نموده.

قال: «قال رسول الله - صلى الله عليه وآله - : يا اباذر! ان سرک ان تكون اقوى الناس، فتوکل علی الله» [۱۳]. الحديث.

و فيه عن النبي - صلى الله عليه وآله - قال: «من احب ان يكون اتقى الناس فليتوکل علی الله» [۱۴].
و فيه: «و سأل النبي - صلى الله عليه وآله - جبرئیل عن تفسیر «التوکل» فقال: الیاس من المخلوقین، و ان یعلم ان المخلوق لا یضر و لا ینفع و لا یعطى و لا یمنع» [۱۵].

و این تفسیر به یکی از لوازم ذهنی توکل است که از مقدمات حصول آن نیز هست خارجاً؛ به این معنی که انسان تا ترک توجه به مخلوق نکند، و سفر از

منزل طبیعت و کثرت نکند، توجه به حق در قلبش محکم نشود و به منزل روحانیت و وحدت واصل نشود.
و فيه عن ارشاد القلوب، عن امیر المؤمنین - علیه السلام - عن رسول الله - صلى الله عليه وآله - فی خبر المعراج انه قال: «یارب ای الاعمال افضل؟ فقال الله - عز و جل - : یا احمد لیس شیء افضل عندي من التوکل علی و الرضا بما قسمت» [۱۶].

و احادیث در این باب بسیار است [۱۷]. و ما این باب را این جا ختم می کنیم و از خدای تعالی توفیق حصول این خاصه را خواستاریم، و به حق - جل و علا - ایکال امر می کنیم، در طی این مراحل بی پایان. «و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدراً» [۱۸].

۱. ((همانا ایمان آورندگان کسانی هستند که چون نام خدا برده شود، خوف بر دل‌های ایشان چیره گردد. و چون آیات خدا بر آنها خوانده شود، ایمانشان افزون گردد. و بر پروردگار خود توکل می کنند ... (تا آنجا که فرموده): اینان ایمان آورندگان حقیقی هستند. (انفال / ۲ و ۴).
۲. ((رجوع شود به سوره های: مجادله، ۱۰؛ آل عمران، ۱۲۲ و ۱۶۰ و توبه، ۵۱.
۳. ((رجوع کنید به ص ۲۰۱.
۴. ((خداست که جز او معبودی نیست، و مؤنان باید تنها بر خداوند اعتماد کنند. (تغابن / ۱۳).
۵. ((پس چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، بدرستی که خداوند توکل کنندگان را دوست می دارد. (آل عمران / ۱۵۹).
۶. ((بی نیازی و عزت، جولان می کنند و می گردند، پس در آن هنگام که به موضع و جایگاه توکل دستیابند، در آنجا توطن می کنند و قرار می گیرند. اصول کافی، ج ۲، ص ۵۳، باب ۳۲ از کتاب الایمان و الکفر، ح ۳.
۷. ((طلاق / ۳.
۸. ((کسی که به او سه چیز داده شده، از سه چیز محروم نمی شود. کسی که به او دعا داده شده، اجابت هم داده می شود. کسی که به او شکرگزاری داده شده، افزونی هم داده می شود، و کسی که به او توکل داده شده، کفایت هم داده می شود. سپس فرمود: آیا کتاب خداوند عزوجل را خوانده ای که: «کسی که بر خداوند توکل کند، پس خدا او را بس است». و فرمود: «اگر شکرگزاری کنید، نعمت شما را افزایش می دهم» سوره ابراهیم: ۷، و فرمود: «بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را». (سوره غافر: ۶۰). (اصول کافی، ج ۲، ص ۵۳، باب ۳۲ از کتاب الایمان و الکفر، ح ۶).
۹. ((راوی گفت: از حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) پرسیدم از معنی این سخن خدا که: «و کسی که بر خدا توکل کند، پس خدا او را بس است». پس امام (ع) فرمودند: توکل بر خداوند دارای درجاتی است، از آن جمله اینکه بر خداوند در تمام کارهایت توکل کنی، پس آنچه که با تو کرد، از آن راضی باشی، بدانی که تو را از نیکویی و فضل منع نکند و بدانی که همانا فرمان در آن کارها، از آن اوست. پس بر خدا به وا گذاشتن

تمام امور به او، اعتماد و توکل کن، و در آن کارهایی که در حقّ تو انجام داده و در غیر آنها، به وی اطمینان داشته باش و اعتماد کن. (همان مصدر و همان باب، ح ۵).

۱۰. ((حضرت امیرالمومنین علی (علیه السلام) فرمودند: برای ایمان چهار رکن است: توکل بر خدا، و واگذاری کارها به او، و تسلیم بودن در مقابل امر خداوند، و راضی بودن به قضای خدا. (مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱۱، ص ۲۱۵، باب ۱۱، از ابواب جهاد النفس، ح ۱؛ الجعفریات، ص ۲۳۳، باب البرّ و سخاء النفس).

۱۱. ((رجوع کنید به ص ۲۰۱.

۱۲. ((ابوبصیر از حضرت صادق (علیه السلام) نقل می کند که: آن حضرت بمن فرمودند: هیچ چیزی نیست، مگر اینکه حدّی دارد. ابوبصیر گفت: به امام (ع) عرض کردم: حدّ توکل چیست؟ امام (ع) فرمود: یقین. گفتیم: حدّ یقین چیست؟ فرمود: اینکه با [وجود] خدا، از چیزی نترسی. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۱۵، باب ۱۱، ح ۲.

۱۳. ((پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: ای اباذر اگر خوش داری که قویترین مردم باشی، پس بر خدا توکل کن. (مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۱۶، باب ۱۱، ح ۳).

۱۴. ((در کتاب مستدرک الوسائل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمودند: کسی که دوست دارد پرهیزکارترین مردم باشد، می بایست که بر خدا توکل کند. (همان مصدر و همان باب، ص ۲۱۷، ح ۶).

۱۵. ((پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جبرئیل از تفسیر توکل پرسش کردند، پس جبرئیل گفت: [توکل] یاس از آفریدگان است، و اینکه انسان بداند که مخلوق نه ضرری می رساند و نه نفعی، و نه عطا می کند و می بخشد و نه منع می کند و محروم می دارد. همان مصدر و همان باب، ص ۲۱۸، ح ۱۳.

۱۶. ((امیرالمومنین علی (علیه السلام) در خبر معراج از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: ای پروردگار من، کدام عمل برتر و افضل است؟ خداوند (عزّ و جلّ) فرمود: ای احمد، پیش من چیزی از توکل بر من، و رضا به آنچه که قسمت کرده ام، برتر و افضل نمی باشد. (همان مصدر و همان باب، ص ۲۲۰، ح ۱۸؛ ارشاد القلوب، دیلمی، ج ۱، ص ۱۹۸، باب ۵۵).

۱۷. ((رجوع شود به: اصول کافی، ج ۲، ص ۸۳، باب التفویض و التّوکل علیه؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۹۸.

۱۸. ((هر کسی که بر خدا توکل کند، پس او وی را بس است، بدرستی که خدا کار خود را اجرا می کند، و برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است. (طلاق / ۳).

تَمَّةٌ

و چون حقیقت توکل و مداخل آن معلوم شد، حرص که ضد آن است و ذمائم آن نیز معلوم شود. و آن یکی از جنود بزرگ جهل است و ابلیس، که کمتر دامی از دامهای ابلیس در بنی آدم مثل آن مورد تاثیر است. و آن از جهل به حق و توحید و اسماء و صفات و مجاری قضای الهی حاصل شود و صاحب این خلق

زشت و خاصّه مهلکه از حق تعالی و قدرت و نعمتهای او غافل است، و به مسلک اهل معرفت در حدّ شرک و کفر داخل است. و چون تمام مقدّمات و پایه های او بر جهل نهاده شده و جهل خود احتجاب فطرت است (چنانچه سابقاً مذکور شد)، از این جهت آن از لوازم فطرت محجوبه و از جنود جهل به شمار می رود.

و این خلق فاسد انسان را به طوری به دنیا متوجه کند، و ریشه حبّ دنیا را در دل محکم کند، و زخارف آن را در قلب تزئین کند و جلوه دهد، و مورث اخلاق و اعمال ناهنجار دیگر گردد، چون بخل و طمع و غضب و منع حقوق واجبه الهیه و قطیعه رحم و ترک صلّه اخوان مومنین و امثال آن که هر یک خود سببی مستقل است در هلاکت انسان.

و ما اکنون بعضی از آیات کریمه و اخبار شریفه [ای] که در این باب وارد است، مذکور می داریم، بلکه نفس حریص به دنیا را از آن تنبّهی حاصل شود.

خدای تعالی، در سوره مبارکه معارج، پس از آن که شمه [ای] از احوال و احوال قیامت را ذکر می فرماید، به بیانی که دل اشخاص بیدار را می شکافد و فواد مومنین را ذوب می کند می فرماید:

«كَلَّا أَتَيْهَا لَظًى * نَزَاعَهُ لِّلشَّوَى * تَدْعُو مِن ادْبَرٍ وَ تَوَلَّى * وَ جَمَعَ قَاوَعَى * اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَ اِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا» [۱]

سبحانه و تعالی! این کلام معجز نظام را نتوان به نطاق بیان درآورد، و لباس ترجمه به قامت قیامت آن پوشانید؛ چه که به هر بیانی درآید، از لطافت آن و تاثیرش در نفس کاسته شود.

«کَلَّا» مربوط به آیات سابقه است؛ یعنی هرگز انسان را در آن روز هولناک چیزی نتوان از عذاب نجات دهد، گر چه زن و فرزند و هر چه در عالم است، فدا دهد.

همانا آتش جهنم شعله ور است و با آن شعله، گوشت و پوست و عصب و عروق را از استخوان می ریزد، دائماً، پس می روید. آن شعله به خود دعوت می کند آنهايي را که از حق رو برگردان شدند و پشت کردند و جمع کردند مال و منال را و خزینه کردند.

همانا انسان بسیار حریص خلق شده. چون به او شری رسد، جزع کند. و چون خیری رسد، منع کند و حقوق الهی و خلقی را ندهد.

و باید دانست که چون فطرت محجوبه، چون طبیعت ثانویه شده است از برای انسان، از این جهت فرموده: «اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا» [۲]. و این منافات با خلق فطرت بر سلامت ندارد، چنانچه واضح است.

و روایات شریفه در این باب بسیار است، و ما به ذکر کمی از آن قناعت کنیم.

کافی باسناده عن ابی عبد الله - علیه السلام - قال: «قَالَ ابُو جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا مَثَلُ دُوْدَةَ الْقَرِ كَلَّمَا از دَادَتْ مِنَ الْقَرِّ عَلَى نَفْسِهِ اَلْقَا كَانَ اَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا». قال: «وَقَالَ ابُو عَبْدِ اللَّهِ: اَغْنَى الْغَنَى مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْحَرِصِ اَسِيرًا» [۳].

می فرماید: «مثل حریص به دنیا همچون کرم ابریشم است، هر چه به خود بیشتر بپیچد، از خارج شدن دورتر شود، تا آن که بمیرد». و حضرت صادق فرمود: «بی نیازترین بی نیازان کسی است که اسیر حرص نباشد».

و از حضرت صادق، در وسایل منقول است که فرمود: «حریص از دو خصلت محروم و ملازم دو خصلت است: محروم از قناعت است، پس راحتی از او سلب شود، و محروم از رضا است، پس یقین از او مفتقد گردد» [۴].

و در مستدرک وسایل سند به حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - رساند که فرمود: «پیر می شود پسر آدم و دو خصلت در او جوان شود: حرص بر مال و حرص بر عمر» [۵].

و از حضرت امیر - علیه السلام - منقول است که از او سوال شد: چه ذلتی از هر چیز ذلتش بیشتر است؟ فرمود: «حرص بر دنیا» [۶].

و عَنْ تَحْفِ الْعُقُولِ عَنْ امیر المومنین - علیه السلام - اَنَّهُ قَالَ فِي وَصِيَّتِهِ لِلْحُسَيْنِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«اَيُّ بَنَى! الْحَرِصُ مِفْتَاحُ التَّعَبِ، وَ مَطِيَّةُ النَّصَبِ، وَ دَاعٍ اِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ. وَ الشَّرُّهٖ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ» [۷].

۱. ((معارج / ۲۱-۱۵.

۲. ((در نسخه اصل، «خلق انسان هلوعا» آمده است.

۳. ((اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۸، باب ۱۱۶، ح ۷.

۴. ((وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۰، باب ۶۴، از ابواب جهاد النفس، ح ۴.
۵. ((مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۵۹، باب ۶۴، از ابواب جهاد النفس، ح ۲.
۶. ((همان مصدر و همان باب، ص ۵۹، ح ۴.
۷. ((حضرت امیرالمومنین علی (علیه السلام) در وصیتش به امام حسین (علیه السلام) فرمودند: ای فرزندم، آزمندی کلید رنج است و مرکب سختی و موجب فرو افتادن در گناهان. و شکم بارگی در بردارنده همه عیوب و بدیها می باشد. (تحف العقول، ص ۶۰).

مقصد دوازدهم در «علم» است و ضد آن که «جهل» است

و در آن چهار فصل است:

فصل اول [مقصود از علم و جهل]

بدان که این علم و جهل که در این موضع از جنود عقل و جهل قرار داده شده است، غیر از خود عقل و جهل است؛ زیرا عقل – چنانچه سابق بر این مذکور شد – یا عبارت از «عقل مجرد» در انسان است، و مقابل آن قوه واهمه است که آن نیز مجرد است به تجردی که دون تجرد عقلی است، و یا عبارت از «عقل کل» است که عقل عالم کبیر است و در مقابل آن جهل عبارت از «وهم کل» است که در لسان شریعت مطهره، شاید از آن تعبیر به شیطان شده باشد. و تفصیلات دو پیش از این مذکور شده. [۱]

و اما علم و جهل در این مقام، عبارت است از: شوون آن دو حقیقت. پس شان عقل علم است؛ زیرا که عقل حقیقت مجرد غیر محجوبه است، و به برهان پیوسته است که این حقیقت، عاقل و عالم است. [۲]

و اما جهل گرچه مجرد است و عالم، ولی به واسطه غلبه وجهه ملکیه طبیعیه بر آن تمام ادراکات آن از قبیل جهالات مرکبه است، و طبق نظام کلی و جمال الهی نباشد.

و محتمل است این علم و جهل به مناسبت صدور روایت از مقام ولایت مآبی، عبارت باشد از: علم بالله تعالی و شوون ذاتی و صفاتی و افعالی او به طوری که از آیات و نشانه های الهی باشد، و جهل به آن مقامات باشد. پس ادراکات عقلیه، ادراکاتی است که مربوط به حق – جلّ جلاله – باشد و ادراکات جهلیه شیطانیه مربوط به شجره خبیثه است که اصل اصول جهالات و ضلالت است.

و تفصیل این اجمال آن که: از برای تمام موجودات ممکنه دو جهت و دو وجهه است: یک جهت، نورانیت و وجود و اطلاق و کمال، که آن وجهه غیبیه الهیه است؛ و یک جهت، ظلمت و تعین و مهیة و نقص که آن وجهه نفسانیة اشیاء است.

و اشیاء در وجهه اول از شوون الهیه و آیات ربانیه هستند، و شاید در حدیث شریف کافی که از رسول خدا – صلی الله علیه و آله و سلم – نقل کند که فرمود: «**أَتَمَّا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةُ مُحْكَمَةٌ**» [۳]. مراد از آیت محکمه علم به وجهه نورانیة اشیاء باشد که ملازم با معرفت الله است. و شان عقل، ادراک آن جهت نورانیة است که آیات الهیه هستند، و شان وهم و جهل، ادراک تعینات اشیاء است که جهالت مرکبه است و سراب است و باطل و بی حقیقت.

«الَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ».[۴]

و از رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - منقول است که فرموده: «این شعر لبید راست ترین شعری است که عرب گفته است».[۵]

۱. ((رجوع کنید به ص ۲۴-۲۱.
۲. ((الاسفار الاربعه، ج ۳، ص ۴۴۷، مرحله دهم.
۳. ((قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةُ مُحْكَمَةٍ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ، وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهَوُ فَضْلٌ». پیامبر خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: علم سه قسم است: نشانه ای مُحکم و استوار (عقاید)، واجب راست (احکام)، سُنَّتْ پا برجا (اخلاق)، و اما غیر اینها زیادی و فضل است. (أصول کافی، ج ۱، ص ۲۴، باب ۳ از کتاب فضل علم، ح ۱).
۴. ((تمام بیت این است: أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ (دیوان لبید، ص ۱۴۸).
۵. ((علم الیقین، فیض کاشانی، ج ۱، ص ۱۰۶.

فصل دوم [در بیان آنکه علم از افضل فضایل است]

بدان که علم، از افضل کمالات و اعظم فضایل است؛ چه که آن از اشرف اسماء الهیه و از صفات موجود بما هو موجود است. و نظام وجود و طراز غیب و شهود، به برکت علم منتظم شده، و هر موجودی تحققش به این حقیقت شریفه زیاده تر بود، به مقام مقدس حق و مرتبه قدس واجبی نزدیکتر است؛ بلکه علم و وجود، مساوق هستند، و هر جا شعاع هستی افتاده، به همان اندازه شعاع نور علم افتاده است. از این جهت، خلو از تمام حقیقت علم، خلو از تمام حقیقت وجود است، و خالی از آن، معدوم مطلق است.

و این مطلب، به برهان متین پیوسته است که دار وجود، دار علم است، و ذره ای از موجودات حتی جمادات و نباتات خالی از علم نیستند، و به اندازه حظ وجودی، حظ از علم دارند.[۱] گرچه از بعضی اکابر فلاسفه در باب «اتحاد عاقل و معقول» ظاهر شود که عالم طبیعت و ماده خالی از عالمیت و معلومیت است.[۲]، به بیانی که پیش ما تمام نیست. و ما به برهان لمی متین، اثبات این مطلب را - که از شوون توحید است - فی الحقیقه، به ثبوت رساندیم.[۳] و حق - تبارک و تعالی - در قرآن شریف به این مطلب بسیار اعتناء فرموده و در بسیاری آیات، صراحتاً اعلان علم موجودات و تسبیح آنها را از ذات مقدس حق، فرموده.[۴] و محجوبان، چون این مطلب را به وجدان یا برهان دریافته اند، تسبیح را به تسبیح تکوینی حمل کردند[۵]، با آن که تسبیح تکوین، تسبیح نیست، چنانچه واضح است؛ ولی اهل معرفت به مشاهدۀ حضوریه، این حقیقت را دریافته اند، و در روایات شریفه صراحتی است در این باب، که قابل حمل بر تسبیح تکوینی یا ذکر تکوینی نیست، چنانچه از مراجعه به آنها ظاهر شود.[۶]

بالجملة، نوعاً منکران، عدم وجدان را دلیل بر عدم وجود گرفته اند با آن که آنها علم ملائکۀ الله و علم حق تعالی را هم نیافته اند.

بالجمله، انسان چون افق وجودش در یک حدّ محدودی است و نیز به واسطه انغمار در طبیعت از غیر طبیعت خود محجوب است، عوالم فوق خود و دون خود را نیافته است؛ بلکه از خود نیز کاملاً محجوب است، و لهذا خود را همین پوست و استخوان و بدن ملکی و ادراکات حسّی و خیالی گمان کرده و از حقیقت و لبّ خود غافل است. از این جهت، تمام همّ و حزنش برای مقاصد ملکی و تدبیرات بطن و فرج است، و چون از خود غافل و محجوب است، مقاصد انسانی خود را نداند و برای آن قدمی برندارد. آری، کسی که جز حیات حیوانی چیزی در خود دریافته، جز مقصد حیوانی به چیزی نپردازد.

بالجمله، علم و خصوصاً علم باللّه و اسماء و صفات و آیات ذات مقدّس و علم به آنچه مربوط است با حق تعالی از اعظم فضایل است، و علم به طرق براهین و فنون استدلالات و علم به مهلکات و منجیات و علم به سنن و آداب شریعت مطهره الهیه از مطلوبات غیریه است که به واسطه آنها علم باللّه - که در باب علم مقصد اصلی و مقصود ذاتی است - حاصل شود؛ چه که تمام علوم و شرایع حقّه و اعمال موظّفه و آنچه مربوط به علم ادیان است، یا اولاً و بی واسطه یا ثانیاً و بالواسطه، به علم باللّه برگردد. و علم باللّه به طور برهان نیز مقصود اصلی نیست؛ بلکه میزان در کمال، معرفت اللّه است که اخیره مراتب آن فناء مطلق است که ترک تعینات و رفض غبار انانیت و انیت است - رزقنا اللّه و جمیع المومنین.

۱. ((الاسفار الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۸ و ج ۷ ص ۱۵۳.
۲. ((الاشارات و التنبیها، ابن سینا، ج ۳، ص ۲۹۲؛ الشفاء، علم النفس، ص ۲۱۲، فصل ۶، مقاله ۵.
۳. ((مصباح الهدایه، ص ۷۹؛ شرح اربعین حدیث، ص ۲۸۳، ۴۱۶، ۶۵۴.
۴. ((از جمله آیه ۱ سوره حدید؛ حشر / ۱؛ صف / ۱؛ اسراء / ۴۴؛ رعد / ۱۳؛ نور / ۴۱ و ...
۵. ((التفسیر الکبیر، ج ۲۹، ص ۲۰۶ و ۲۰۷. فنقول: ان حملنا التسبیح المذكور فی الآیه علی التسبیح بالقول، کان المراد بقوله (ما فی السموات) من فی السموات و ...
۶. ((تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۱۶۸.

فصل سوم در بیان آنکه علم، از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل است و جهل، از لوازم فطرت محجوبه و از جنود ابلیس است

و این به مراجعه به فطرت بنی الانسان واضح شود که تمام سلسله بشر، عاشق کمال مطلق هستند، چنانچه سابقاً مذکور شد [۱] و همه متنفر از نقص هستند، و چون علم با کمال مطلق مساوق است، پس عشق به کمال عشق به علم است، و همین طور جهل نیز با نقصان توأم و مساوق است. علاوه، خود علم نیز به عنوان خود، مورد علاقه فطرت و جهل مورد تنفر آن است، چنانچه از مراجعه به فطرت بشر ظاهر شود.

غایت امر آن که در تشخیص علوم، خلاف بین آنها هست، و این خلاف نیز از احتجاب فطرت است، و الاّ علم مطلق مورد عشق و علاقه فطرت است. و باید دانست که علم به این معنی مشهور پیش عامّه که عبارت از علم به مفاهیم و عناوین و علم ارتسامی است، مورد عشق فطرت نیست؛ زیرا که اینها گرچه یک وجهه [ای] در آن نیز باشد، ولی از جهاتی ناقص هستند،

و هر چه در او نقص باشد از حدود عشق فطرت خارج است. پس جمیع علوم جزئی و کلیه مفهومی، مورد عشق فطرت نخواهد بود، حتی علم بالله و شوون ذاتیه و صفاتیّه و افعالیّه.

بلکه مورد علاقه و عشق فطرت، معرفت به طور مشاهده حضوریه است که به رفع حجب حاصل شود، و حجب همه به نقص و عدم برگردد و آنگاه فطرت به معشوق و مطلوب خود رسد که جمیع حجب ظلمانیّه و نورانیّه از میان برخیزد. پس شهود جمال جمیل مطلق، بی حجاب تعینات رخ دهد، و در این مشاهده شهود «کُلّ الکمال» حاصل شود، و فطرت به محبوب خود برسد؛ **«إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»** [۲] «وَأَلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» [۳] - وَ إِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْبُ.

و از این بیانات و مطالب سابق بر این، معلوم شود که علم از لوازم فطرت است؛ به این معنی که اگر فطرت محتجب نشود، و در غلاف طبیعت نرود، متوجه به معرفت مطلقه شود، و اگر محتجب شود، به اندازه احتجاب از معرفت بازماند، تا برسد به آنجا که جهول مطلق شود.

۱. ((رجوع کنید به ص ۷۶-۷۷.
۲. ((آگاه باشید، با یاد خدا، دلها آرام می گیرد. (رعد / ۲۸).
۳. ((و بازگشت [همگان] به سوی خدا است. آل عمران / ۲۸؛ نور / ۴۲.

فصل چهارم در ذکر شمه مختصری در فضایل علم از طریق نقل

چه که ذکر تمام آن از نطایق قدرت خارج و در تحت میزان تحریر بدین مختصرات در نیاید؛ زیرا که قرآن کریم به طوری درباره شان علم و علماء و متعلمان، اهتمام فرموده که انسان را متجیر کند که به کدام یک از آیات شریفه تمسک کند. چنانچه در تشریف آدم - علیه السلام - فرماید: **«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»** [۱]. و تعلیم اسماء را سبب تقدّم او بر صنوف ملائکه الله قرار داد، و فضل او را بر ملکوتیین به دانش و تعلّم اسماء اثبات فرمود. و اگر چیزی در این مقام از حقیقت علم بالاتر بود، خدای تعالی به آن تعجیز می فرمود ملائکه را، و تفضیل می داد ابوالبشر را.

از این جا معلوم شود که علم به اسماء افضل همه فضایل است و البته این علم، علم به طرق استدلال و علم به مفاهیم و کلیات و اعتباریات نیست؛ زیرا که در آن فضلی نیست که حق تعالی آن را موجب فخر آدم و تشریف او قرار دهد. پس مقصود، علم به حقایق اسماء است، و رویت فناء خلق در حق که حقیقت اسمیت بدان متقوم است؛ در مقابل نظر ابلیس که نظر استقلال به طین آدم و نار خود بود، و آن عین جهالت و ضلالت است. و این امتیاز آدم از ابلیس دستور کلی است از برای بنی آدم که باید خود را به مقام آدمیت که تعلّم اسماء است برسانند، و نظر آنها به موجودات، نظر آیه و اسم باشد؛ نه نظر ابلیس که نظر استقلال است.

و خدای تعالی در اوّل سوره [ای] که به پیغمبر خود نازل نمود فرموده: **«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»** [۲].

و این آیات شریفه را دلیل بر تقدّم علم از تمام فضایل دانسته اند؛ به وجوهی:

اول، آن که در بدو نزول وحی و مفتوح کتاب کریم خود، پس از نعمت خلقت، نعمت علم را گوشزد رسول خود فرموده. پس اگر فضیلتی بالاتر از علم متصور بود، مناسب بود آن را ذکر فرموده باشد.

دوم، آن که وجه تناسب بین آیات شریفه در این سوره - که در یک آیه فرماید خلق انسان را از علق فرموده، و پس آن مقام تعلیم به قلم و تعلیم ما لم یعلم را ذکر فرماید - آن است که مقام قدرت خود را می خواهد گوشزد کند که از یک ماده کثیفه متعفن که احس موجود است، یک موجود شریف عالمی خلق فرمود که اشرف کائنات است، و اگر علم اشرف فضایل انسانی نباشد، مناسب نباشد ذکر آن در این مقام.

سوم، آن که ترتب حکم بر وصفی، مشعر به علیت است، و حق تعالی در این آیات خود را به اکریمیت توصیف فرموده، و تعلیم را بر آن مرتب فرموده، پس معلوم می شود اکریمیت حق تعالی علت برای تعلیم علم است، و اگر چیزی افضل از علم بود، مناسب بود در این مقام که با صیغه افعّل التفضیل ذکر شد، آن مذکور شود. [۳]

چهارم، وجهی است که به نظر نویسنده رسید در این حال، و آن از تفضلات خداوند کریم است که تعلیم کند، انسان را آنچه ندانسته است. آن وجه آن است که خدای تعالی خلقت انسان و تعلیم او را به ربّ محمد - صلی الله علیه و آله - نسبت داده، و ربّ محمد - صلی الله علیه و آله - چنانچه در علم اسماء مقرر است، اسم جامع اعظم است، و این اسم اعظم مبدا خلقت انسان کامل است، و دیگر موجودات لیاقت مبدئیت این اسم را ندارند. و خدای - تبارک و تعالی - از غایت تشریف علم و عظمت آن، خلقت او را نیز به ربّ خاص به محمد - صلی الله علیه و آله - نسبت داده، و حق تعالی در مواردی که عنایت خاص به امری دارد، ربّ محمد - صلی الله علیه و آله - را ذکر می فرماید، چنانچه از مطالعه قرآن کریم و مراجعه به آیات شریفه که به این سیاق است، معلوم شود.

چنانچه در آیه شریفه سوره «هود» فرماید: **مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هِيَ آخِذَةٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنْ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** [۴]؛ صراط مستقیم را به ربّ محمد - صلی الله علیه و آله - نسبت داده، و این علاوه بر تناسب مقام استقامت مطلقه با ربّ انسان کامل، به واسطه غایت عنایت به مطلوب، این اضافه مذکور شده. و نیز در آیه شریفه تحکیم فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ [۵]... الی آخره و در سوره حجر فرماید: **فَوَرَبِّكَ لَنَسْتَلْتَنَّهُمْ/اجْمَعِينَ** [۶]، و این موارد، مورد عنایت خاص است.

بالجمله نسبت تعلیم را به ربّ انسان کامل دادن، بزرگتر عظمت است از برای حقیقت علم، چنانچه واضح است. و از آیاتی که غایت شرف علم و فضیلت آن را مدلل کند، آیه شریفه **شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ** [۷] است که شهادت اولوا العلم را قرین با شهادت خود و ملائکه قرار داده، و اصل قرین بودن گرچه فضیلت عظیمی است، ولی در کیفیت شهادت نیز شاید قرین باشند، و این از غایت کمال و عظمت است؛ زیرا که شهادت حق - تعالی شانه - فقط شهادت قولی نیست، چنانچه شهادت ملائکه نیز شهادت قولی محض نیست، بلکه این شهادت ذاتی [است] که نفس کمال وجود دلیل بر وحدت است، چنانچه در محل خود مقرر است. [۸] و بنابراین برای اولوا العلم نیز مقام صرافت وجود ثابت شده است، و این کمالی است که فوق آن کمالی نیست.

و علم تاویل قرآن را به راسخین در علم اختصاص داده پس از ذات مقدس خود، چنانچه فرموده: **وَمَا يَعْلَمُ تَاْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرّٰسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** [۹]، الی غیر ذلک از خواصی که خداوند برای علم و فضایی که برای اهل علم مقرر

فرموده، چون ایمان [۱۰] و توحید [۱۱] و خشیت [۱۲] و خضوع و خشوع [۱۳] و امثال آن که در قرآن شریف مذکور است. [۱۴]

و اما روایات شریفه در این باب از غایت کثرت قابل احاطه نیست، و ما از ذکر آنها خودداری می کنیم. هر کس می خواهد رجوع کند به کتب اصحاب [۱۵] و در «منیة المرید» [۱۶]. شهید سعید [۱۷] - رحمه الله - شطر کثیری از آن مرقوم

است [۱۸]. طالبین رجوع به آن صحیفه نورانیه کنند.

۱. ((و همه اسماء را خداوند به آدم تعلیم داد. (بقره / ۳۱).
۲. ((بخوان بنام پروردگارت که آفرید، آفرید انسان را از لخته خونی، بخوان و پروردگار تو ارجمندترین است، خدایی که بوسیله قلم آموزش داد، به آدمی آنچه را که نمی دانست بیاموخت. (علق / ۱۵).
۳. ((التفسیر الکبیر، فخر الدین رازی، ج ۲، ص ۱۸۶-۱۸۹.
۴. ((هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه زمام اختیارش را او گرفته است، هر آینه پروردگار من بر راهی راست می باشد. (هود / ۵۶).
۵. ((نه سوگند به پروردگارت که ایمان نیاورند، مگر آنکه تو را داور قرار دهند در نزاعی که میان آنهاست ... (نساء / ۶۵).
۶. ((به پروردگارت سوگند که همه را بازخواست کنیم. (حجر / ۹۲).
۷. ((خداوند حکم کرد، و فرشتگان و صاحبان دانش؛ که هیچ معبودی جز او نیست ... (آل عمران / ۱۸).
۸. ((نگاه کنید به: تفسیر القرآن الکریم، محیی الدین بن عربی، (این تفسیر در اصل همان تاویلات مولی عبدالرزاق کاشانی است)، ج ۱، ص ۱۷۳؛ تفسیر الصافی، فیض کاشانی (ره)، ج ۱، ص ۲۹۹.
۹. ((تاویل قرآن را جز خدا، و آنانکه در دانش قدم استوار دارند، نمی دانند. (آل عمران / ۷).
۱۰. ((در قرآن آمده است که: «و الراسخون فی العلم یقولون آمنا». و کسانی که قدم استوار در علم دارند، می گویند به خدا ایمان آوردیم. (آل عمران / ۷).
۱۱. ((مانند آیه هفتم، سوره آل عمران که در متن بدان اشاره شد.
۱۲. ((مانند این آیه شریفه: «انما یخشی الله من عباده العلماء». فقط بندگان عالم و دانشمند خدا، از او خشیت دارند. (فاطر / ۲۸).
۱۳. ((چنانکه در قرآن کریم، زیادتیی خشوع را از علامتهای اهل علم دانسته است، در آن هنگام که قرآن بر ایشان تلاوت شود: «ان الذین اوتوا العلم من قبله ... ینکون ویزیدهم خشوعاً». آنانکه از پیش علم آموختند، چون قرآن بر آنها تلاوت شود ... می گریند، و بر خشوع ایشان افزوده می شود. (اسراء / ۱۰۹-۱۰۷).
۱۴. ((مانند بکاء و حزن در آیه ۱۰۷ سوره اسراء و صاحبان درجات بودن در آیه ۱۱ سوره مجادله.
۱۵. ((اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳، کتاب فضل العلم؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱-۲۵، باب ۸.
۱۶. ((منیة المرید فی آداب المفید و المستفید، کتاب ارزشمندی است از تالیفات مرحوم شهید ثانی (ره) در بیان ارزش علم، آداب تعلیم و تربیت، وظائف استاد و شاگرد و مفتی و مستفتی، آداب بحث و مناظره و مسائل فراوان با ارزش دیگری که مورد نیاز هر استاد و شاگردی می باشد. این کتاب مفید از همان زمان تالیف، مورد توجه علماء و طلاب بوده، و برای استفاده علمی و عملی به آن مراجعه می شده است. این اثر گرانها بارها بطبع رسیده، و به زبان فارسی نیز ترجمه شده است.
۱۷. ((شیخ زین الدین علی بن احمد عاملی شامی، معروف به شهید ثانی، یکی از نام آورترین فقهاء و زهاد روزگار بوده و به وفور تحقیقات مشهور. وی در سال ۹۱۱ هجری تولد یافته و در سال ۹۶۵ یا ۹۶۶ هجری قمری به جرم تشیع به دستور رستم پاشا وزیر اعظم دولت عثمانی دستگیر، و در اسلامبول به درجه رفیعۀ شهادت رسید. شهید ثانی را تالیفات فراوانی است، و در حدود ۸۳ اثر علمی به او نسبت داده شده که از آن میان کتاب الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة - که یک دوره کامل فقه امامیه است - و مسالک الافهام فی شرح شرائع الاسلام، و منیة المرید فی آداب المفید و المستفید شهرتی به سزا دارند. (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۲۸۸-۲۸۰).
۱۸. ((منیة المرید، فصلهای ۷-۱، ص ۱۲۳۷-۹۳.

مقصد پانزدهم در «زهد» است و ضد آن که «رغبت» است

و در آن شش فصل است:

فصل اول در معنی زهد و رغبت است

زهد به حسب لغت عبارت است از ترک شیء و اعراض از آن و بی میلی و بی رغبتی به آن، و به معنی قلیل شمردن و حقیر شمردن نیز آمده؛ **یقال: «زهد - بحركات العين - زهداً و زهادة فی الشیء و عنه: ای رغبت عنه و ترکه، و فلان یزدهد عطاء فلان: ای یعده زهیداً قلیلاً، و الزهد و الزهادة: الاعراض عن الشیء احتقاراً له، من قولهم: شیء زهید: ای قلیل».** [۱]

نویسنده گوید که زهد اصطلاحی اگر عبارت باشد از ترک دنیا برای رسیدن به آخرت، از اعمال جوارحی محسوب است، و اگر عبارت باشد از بی رغبتی و بی میلی به دنیا - که ملازم باشد با ترک آن -، از اعمال جوانحی محسوب شود. و محتمل است، ترک از روی بی رغبتی باشد یا بی رغبتی و بی میلی مطلق باشد. پس معلوم شد که چهار احتمال می رود: اول آن که زهد عبارت باشد از بی رغبتی به دنیا مطلقاً، چه اعراض کند عملاً یا نکند. دوم آن که ترک دنیا باشد عملاً، چه بی رغبت باشد یا نباشد. سوم آن که بی میلی ملازم با ترک باشد. چهارم آن که ترک از روی بی رغبتی باشد.

و شاید احتمال سوم در بین این احتمالات ارجح باشد، و بعد از آن احتمال چهارم ارجح است، و پس از آن احتمال اول. و اما احتمال دوم بعید است؛ زیرا که به حسب نصّ اهل لغت، زهد خلاف رغبت است [۲]، چنانچه در این روایت شریفه هم آن را همان طور معنی فرموده است. و شک نیست که رغبت در شیء عبارت از میل نفسانی است؛ نه عمل خارجی. گرچه رغبت ملازم با عمل نیست، لکن نوعاً از رغبت نیز عمل حاصل شود. از این جهت می توان گفت که زهد نیز عبارت از بی رغبتی و بی میلی است که نوعاً با ترک و اعراض مقارن باشد، گرچه ملازم نباشد؛ و این احتمال پنجم است در معنی زهد. **بالجملة**، در معنی زهد بی رغبتی و بی میلی که از صفات نفسانیّه است، ماخوذ است.

۱. ((صحاح اللغة، جوهری، ج ۲، ص ۴۸۱؛ لسان العرب، ابن منظور، ج ۶، ص ۹۷.

۲. ((القاموس المحيط، فیروزآبادی، ج ۱، ص ۳۰۹.

فصل دوم در درجات و مراتب زهد است

باید دانست که از برای زهد، همچون سایر صفات نفسانیّه و مقامات انسانیّه مراتب و درجاتی است بی شمار که به حسب جزئیّات، تحت احصاء و حصر نیاید. و ما به طور کلی اشاره [ای] به بعض مراتب آن به قدر مناسب با این اوراق می کنیم:

درجه اول زهد عامه است. و آن عبارت است از اعراض از دنیا برای رسیدن به نعیم آخرت. و این درجه، در حقیقت کسبی است که از روی ایمان به بعض منازل آخرت پیدا شده است، و صاحب این مقام در اسارت شهوت است، لکن به حکم عقل شهوات زایلۀ حقیره را ترک می کند برای رسیدن به لذّات باقیّه شریفه. پس این ترک شهوت برای شهوت است. و از این درجه محسوب است اعراض از دنیا برای خوف از عقاب عالم آخرت، گرچه در اطلاق زهد بر این ترک و اعراض از روی خوف مسامحه است. هر چند در روایت منقول از عیون اخبار الرضا [۱] وارد است که از حضرت صادق - سلام الله علیه - سوال شد از زاهد در دنیا، فرمود: «کسی است که ترک می کند حلال آن را از ترس حساب آن، و ترک می کند حرامش را از ترس عقاب آن» [۲].

لکن بیانات آن سروران دین و مربیان نفوس به حسب اختلاف ادراکات، مختلف است؛ یعنی برای هر کس به فراخور مقام و مرتبه اش، مرتبه ای از مراتب مقامات انسانیت را بیان می فرمودند، و عارف به مقامات نفس و اسلوب کلمات اهل الله برای کشف مرادات آنها این نکته را باید در نظر داشته باشد تا جمع شتات کلمات اولیاء و انبیاء - علیهم السلام - در این ابواب بشود. **درجه دوم** زهد خاصه است. و آن عبارت است از اعراض از مشتهیات حیوانی و لذایذ شهوانی برای رسیدن به مقامات عقلانی و مدارج انسانی. و این درجه، از علم و ایمان به بعض مراتب عالیّه از عالم آخرت پیدا شود که به واسطه آن علم و ایمان، مشتهیات حیوانی و لذّات جسمانی در نظر، محقر و کوچک شود، و این مبدا اعراض و منشا انصراف نفس از آنها شود. و لذّات عقلیه روحانیّه و ادراکات مرسله مجرده، گرچه مورد اعتناء فلاسفه و اعاضم از ارباب علم و دانش همیشه بوده و فیلسوف بزرگ عظیم الشان ارسطوطالیس، معلم اول، در این باب اهمیت بسیار داده [۳]، ولی این درجه نیز نزد اصحاب معرفت و ایقان و ارباب حقیقت و عرفان معلّل است. و چون این اعراض برای لذّت است - گرچه لذّت روحانی - قدم نفسانی در کار است و آن زهد حقیقی نیست، بلکه ترک شهوت و لذّت است برای شهوت و لذّت.

درجه سوم زهد اخصّ خواص است. و آن عبارت است از اعراض لذّت روحانی و ترک مشتهیات عقلانی برای رسیدن به مشاهده جمال جمیل الهی و وصول به حقایق معارف ربّانی. و این اول مقامات اولیاء و محبّین است و از مراتب عالیّه زهد است، پس زهد حقیقی صاحب این مقام را به حسب اول مرتبه، حاصل شود. و زهد حقیقی عبارت است از ترک غیر خدا برای خدا.

و پس از این مقام، اول مراتب فنا برای سالک دست دهد که آن عبارت است از فنای از لذّت و عدم التفات به آن. و پس از این، مقامات دیگر اولیاء است که مقام را گنجایش ذکر آن نیست، و ما در این مقام اکتفا می کنیم به ذکر همین سه درجه که از امّهات درجات است.

-
۱. ((عیون اخبار الرضا - علیه السلام - یکی از منابع حدیثی امامیه بوده، و از تالیفات شیخ المحدثین محمد بن علی بن بابویه قمی مشهور به شیخ صدوق (متوفای سال ۳۸۱ هجری قمری) است. وی این اثر ارزشمند را در احوال و احادیث امام علی بن موسی الرضا - علیهما السلام - در ۱۳۹ باب تحریر و تنظیم کرده، و آنرا به وزیر دانشمند صاحب بن عبّاد دیلمی اهداء نموده است. (الذریعه، شیخ آغا بزرگ طهرانی (ره)، ج ۱۵، ص ۳۷۵).
 ۲. ((متن خبر چنین است: عن الصادق - علیه السلام - «انه سئل عن الزاهد فی الدنیا؟ قال: الَّذِی یَتْرُکُ حَلَالَهَا مَخَافَةَ حِسَابِهِ، وَ یَتْرُکُ حَرَامَهَا مَخَافَةَ عِقَابِهِ». (وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۶، باب ۶۲ از ابواب جهاد النفس، ح ۱۶؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق (ره)، ج ۱، ص ۲۴۳، ح ۸۱).

فصل سوم در بیان منزلت زهد نسبت به مقام سلوک انسانیت و کمال روحانیت

گویا ما در فصلی از فصول سابقه، بیان کردیم [۱] که تمام دعوتهای حقّه الهیه و شرایع کامله ربانیه - چه در کشف حقایق توحید و سرایر تفرید و تجرید، و چه در بسط فضایل و محاسن اخلاقیه، و چه در تشریع احکام الهیه - بیرون از دو مقصد که یکی مقصود بالذات و بالاستقلال است و دیگری مقصود بالعرض و بالتبعیه است، نیست.

آنچه مقصد ذاتی و غایت بعثت و دعوت انبیاء - علیهم السلام - و مجاهدت و مکاشفت کُمل و اولیاء - علیهم السلام - است، آن است که انسان طبیعی لحمی حیوانی بشری، انسان لاهوتی الهی ربّانی روحانی شود، و افق کثرت به افق وحدت متصل شود، و آخر و اوّل پیوند به هم شود، و این کمال حقیقت معرفت است که در حدیث شریف قدسی اشاره به آن فرماید: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ» [۲]. در حدیث شریف فرماید: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ» [۳].

و تمام اعمال قلبیه و قالبیه و افعال روحیه و جسدیه برای حصول این مقصد مقدّس است، و به غایت بسط معارف الهیه است. و چون این مقصد ذاتی استقلالی حاصل نشود مگر به دو امر: یکی «اقبال» به سوی خدای تعالی، و دیگر «ادبار» از غیر حق تعالی و اعراض از ماسوی؛ از این جهت، کلیه دعوتهای الهیه یا دعوت بر اقبال به سوی حق تعالی است، یا دعوت [به] اعراض از غیر اوست.

و کلیه اعمال قلبیه و قالبیه و ظاهره و باطنه یا نفس اقبال بر خدا و یا اعانت به آن کند، و یا اعراض از ماسوی الله است یا معین آن است.

و شاید در این حدیث شریف که اشتغال به شرح آن داریم، و در احادیث دیگر که فرماید: «به عقل گفتیم اقبال کن! اقبال کرد، و گفتیم ادبار کن! ادبار کرد» [۴]، منحصر نمودن امر الهی را به «اقبال» و «ادبار» اشاره به همین معنی باشد که تمام اوامر و نواهی به این دو مطلب رجوع کند.

و چون این مطلب معلوم شد، منزلت زهد و اعراض از دنیا و از ماسوی الله که زهد حقیقی است، نسبت به سلوک انسانی معلوم گردید، و محقق شد که اعراض از غیر حق، مقدمه است از برای وصول به جمال جمیل و استغراق در بحر معارف و توحید، و خود زهد بنفسه از کمالات انسانیه و مقامات روحانیه که مورد توجه استقلالی باشد، نیست؛ چنانچه در احادیث شریفه اشاره به این معنی بسیار است.

در وسایل، از کافی شریف سند به حضرت باقر العلوم - علیه السلام - رساند؛ اَنَّهُ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: «أَنْ مِنْ أَعْوَنِ الْإِخْلَاقِ عَلَى الدِّينِ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا» [۵].

و بَاسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَنَّهُ قَالَ: «حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِكُمْ أَنْ تَعْرِفَ حُلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا» [۶].

و عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَنَّهُ يَقُولُ: «كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شَكٌّ أَوْ شِرْكٌ فَهُوَ سَاقِطٌ، وَ إِنَّمَا أَرَادُوا بِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا لِتَفَرَّغَ قُلُوبُهُمْ لِلْآخِرَةِ» [۷].

و ظاهراً صدر این حدیث شریف این است که قلب سلیم عبارت از قلبی است که ملاقات کند با خدای تعالی در صورتی که در آن غیر خدا نباشد. [۸] پس از آن فرماید: هر قلبی که در آن شک و شرک باشد، ساقط است، و جز این نیست که مقصود از زهد در دنیا برای آن است که قلب فارغ شود برای آخرت. و از ملاحظه صدر حدیث شریف واضح شود که مقصود از آخرت در این جا وصول به باب الله است، و حصول ملاقات جمال جمیل است، و زهد حقیقی عبارت از آن است که قلب از شک و شرک خالی شود و غیر حق در آن نباشد.

و بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، أَنَّهُ يَقُولُ: «إِذَا تَخَلَّى الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا سَمَا وَ وَجَدَ حَلَاوَةً حُبِّ اللَّهِ فَلَمْ يَشْتَغَلْ بِغَيْرِهِ». [۹]

و فِي مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ، قَالَ الصَّادِقُ: «الزُّهْدُ مِفْتَاحُ بَابِ الْآخِرَةِ وَ الْبَرَاءَةِ مِنَ النَّارِ، وَ هُوَ تَرْكُ كُلِّ شَيْءٍ يُشْغَلُكَ عَنْ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ تَأْسُفٍ عَلَى قُوَّتِهَا وَلَا اِعْجَابٍ فِي تَرْكِهَا ...» [۱۰] الْحَدِيث.

۱. ((قبلاً چیزی ذکر نکرده اند. لکن در فصل ۶ از مقصد ۲۰، در ص ۳۸۰ به این مطلب تصریح دارند.
۲. ((من گنجی پنهان بودم، پس دوست داشتم تا شناخته شوم، پس آفریدم خلق را تا شناخته شوم. (موسوعه اطراف الحديث النبوی الشریف، ج ۶ ص ۵۰۷).
۳. ((اول دین، معرفت و شناخت خداوند است. (نهج البلاغه، شریف رضی (ره)، ص ۳۹، خطبه ۱).
۴. ((اصول کافی، ج ۱، ص ۸، کتاب العقل و الجهل، ح ۱؛ همان کتاب، ص ۲۰، ح ۲۶.
۵. ((امیر المومنین - علیه السلام - فرمودند: کمک کننده ترین اخلاق برای دین، زهد در دنیا است. (وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۲، باب ۶۲ از ابواب جهاد النفس، ح ۴؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۴، باب ذم الدنیا و الزهد فیها، ح ۳).
۶. ((امام صادق - علیه السلام - فرمودند: حرام است بر دلهای شما که شیرینی ایمان را بچشند، مگر آنکه در دنیا زهد پیشه کنید. (وسائل الشیعه، همان باب، ص ۱۲، ح ۵؛ اصول کافی، همان باب، ح ۲).
۷. ((وسائل الشیعه، همان باب، ص ۱۲، ح ۷؛ اصول کافی، همان باب، ص ۱۰۵، ح ۵.
۸. ((همان مصدر.
۹. ((امام صادق - علیه السلام - میفرمودند: وقتی مومن از دنیا کناره گرفت، ترقی کرده و شیرینی محبت خدا را می یابد، لذا دیگر به غیر خداوند اشتغال پیدا نمی کند. (وسائل الشیعه، همان باب، ص ۱۳، ح ۸).
۱۰. ((زهد کلید در آخرت و برائت از آتش است، و آن ترک هر چیزی است که آدمی را از خدا مشغول سازد، بدون تأسف بر فوت دنیا و نداشتن خودپسندی در ترک آن. (شرح فارسی مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، عبدالرزاق گیلانی، باب ۳۱، در بیان زهد، ص ۱۹۴-۱۹۱).

فصل چهارم [در بیان آنکه رغبت به دنیا موجب احتجاب از حق است]

بدان که رغبت به دنیا، موجب احتجاب از حق و بازماندن از سلوک الی اللّٰه است، و مقصود از دنیا، هر چیزی است که انسان را از حق تعالی به خود مشغول کند. و چون این معنی در عالم ملک بیشتر تحقق دارد، این اسم احق است از برای آن. و اشاره به این معنی است همین حدیث مصباح الشریعه که زهد را تعبیر فرماید به ترک هر چیزی که انسان را از حق تعالی مشغول کند و غافل نماید.

و اهل معرفت، حجب نورانیّه و ظلمانیّه را - که در حدیث است که از برای خدای تعالی هفتاد هزار حجاب از نور است و هفتاد هزار حجاب از ظلمت [۱] - به وجود اشیاء و عوالم و تعین آنها تفسیر فرمودند [۲]؛ چه که اشتغال به هر یک، انسان را از وجه جمال جمیل محروم و محجوب نماید. و گاهی از این حجب کثیره به حسب کلیات به هفت حجاب تعبیر شده، چنانچه در احادیث شریفه وارد است.

در باب سجده وارد است که سجود به تربت قبر حسین بن علی - علیهما السلام - خرق کند حجابهای هفت گانه را [۳]. و ممکن است، این هفت حجاب فوق این حجب باشد، چنانچه از حدیث «علل» ظاهر شود.

از علل به سند خود از هشام بن الحکم نقل نموده که گفت: به حضرت ابی الحسن موسی - علیه السلام - گفتم: به چه علت در افتتاح نماز، هفت تکبیر افضل شده است؟ فرمود: «ای هشام! همانا خلق آسمانها هفت است و زمینها هفت است و حجابها هفت است، پس چون سیر داده شد در شب معراج پیغمبر، و گردید نزدیک به پروردگار خود که قَابِ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی»، رفع شد از برای او حجابی از حجب حق، پس تکبیر گفت رسول خدا و بنا کرد کلماتی را که در افتتاح است گفتن. پس چون رفع حجاب دوم شد، تکبیر گفت. پس لازال چنین بود، تا به هفت حجاب رسید و هفت تکبیر گفت. و از این جهت است که در نماز برای افتتاح، هفت تکبیر گفته شود» [۴].

در هر صورت، وجود هر موجود یا عالم حجابی است، و تعین آن نیز حجابی است. و این حجب انسان را از جمال محبوب بازدارد و دلبستگی به هر چه که غیر حق است، خار طریق سلوک الی اللّٰه است. پس سالک الی اللّٰه و طالب وصول به لقاء اللّٰه و صعود به معارج معارف الهیه، این خار طریق را باید با ریاضت شرعی از بین بردارد. و با دلبستگی و علاقه مندی به غیر حق و تبعیت از شهوات بطن و فرج، عروج به کمالات روحانیّه و وصول به لقاء جمال جمیل امکان ندارد، بلکه کلیه حجب به یک معنی به خود انسان رجوع کند:

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز [۵].

بینی و بینک «اِنِّیْ» یُنازِعُنِیْ

فارِعُ بُلُطْفِکَ «اِنِّیْ» مِنَ الْبَیْنِ [۶]

تفصیل این اجمال عجالتاً با این حال مناسب نیست.

۱. ((بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۴۴، کتاب السماء و العالم، باب الحُجُب و الأستار (۵)، ح ۱۲ و ص ۴۵، ذیل ح ۱۳.

۲. ((نگاه کنید به: أنوار جلیه، مولیٰ عبداللّٰه زنوزی ره، ص ۳۶۰.

۳. ((متن حدیث امام صادق - علیه السلام - این است: «إِنَّ السُّجُودَ عَلَى تَرْبَةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - يَخْرِقُ الْحُجُبَ السَّبْعَ». (وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۳۶۶، کتاب الصَّلَاة، باب ۱۶ از أبواب مِا یسجد علیه، ح ۳).
۴. ((وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۲۳، کتاب الصَّلَاة، باب ۷ از أبواب تکبیرة الإحرام، ح ۷؛ علل الشرائع، شیخ صدوق (ره)، ج ۲، ص ۳۳۳، ح ۴.
۵. ((تمام بیت این است: میان عاشق و معشوق، هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز (دیوان حافظ، تصحیح انجوی شیرازی، ص ۳۰۱).
۶. ((میان من و تو، اینست من با من در نزاع است، پس به لطف خودت، اینست مرا از میان بردار. (دیوان حلاج، ص ۹۰).

فصل پنجم در بیان آنکه «زهد» از فطریات و لوازم فطرت مخموره است، و «رغبت» از لوازم احتجاب فطرت است

پیش از این معلوم شد که انسان به فطرت الهیه که تمام عائله بشری بر آن مفطور و مخلوقند، دارای دو فطرت اصلیه و فرعیّه است که شاید جمیع فطریات به این دو رجوع کند:

اول فطرت عشق به کمال مطلق که آن فطرت اصلیه استقلالیه است. و **دوم** فطرت تنفر از نقص که آن فطرت فرعیّه است. و چون حق - جلّ مجده - انسان را برای خود مخلوق فرموده، چنانچه در حدیث قدسی است: «يَا بَنِي آدَمَ خَلَقْتُ الْإِنْسِيَاءَ لَا لِحِلِكٍ وَ خَلَقْتُكَ لِاجْلِي» [۱]، و در قرآن شریف و احادیث شریفه به این معنی اشارت بسیار است [۲]، از این جهت در جعل الهی تکوینی، او را مفطور به این دو فطرت فرموده که با یکی از ماسوی منقطع و به دیگری به جمال جمیل واصل گردد. و تمام فطریات که در انسان است، راجع به این دو فطرت و از شعب آنهاست. و نظام احکام شریعت مطهره الهیه مطلقاً بر طبق همین نقشه فطرت است.

پس زهد که عبارت از تنفر از نقص است و اعراض از غیر حق، به فطرت مخموره مفطوره راجع است، و از احکام فرعیّه فطرت الله است. چنانچه رغبت به غیر حق - هر چه باشد - به واسطه احتجاب فطرت است؛ زیرا که فطرت پس از احتجاب به حجب طبیعت مثلاً، محبوب خود را اشتباهاً در شعبه ای از شعبه های طبیعت گمان کند، و علاقه محبت خود را به آن پیوند نماید، و دلبستگی به آن پیدا کند، پس از جمال جمیل بازماند و از لقاء الله محروم و محجوب شود.

پس زهد حقیقی، از بزرگترین جنود عقل و رحمان است که انسان به واسطه آن پرواز به عالم قدس و طهارت کند، و رخت از عالم به کلی بربندد، و کمال انقطاع الی الله برای او حاصل شود. چنانچه رغبت به دنیا و زخارف آن و توجه و محبت به زینتهای آن بزرگترین جند ابلیس و جهل است، و از دقیقترین دامهای نفس است که به واسطه آن انسان به دام بلا مبتلا و از راه هدایت و رشد گمراه و از وصول به نتیجه انسانیت و برخورداری از ثمره شجره ولایت، محروم و محجوب شود. و چون انسان این مطلب را دریافت و با عین انصاف و چشم بصیرت به اول و آخر امر خود نظر کرد، بر خود حتم و لازم شمارد که حتی الامکان این خار طریق [را] که اسم آن محبت و رغبت به دنیا و مال و منال آن است از سر راه سلوک خود بردارد، و این خطیئه مهلکه را که راس هر خطیئه است [۳] و اُمّ هر مرض است از خانه قلب خود دور کند، و این خانه را که منزلگاه محبوب و محل تجلی مطلوب است از قذارت پاک، و از جنود ابلیس و شرک شیطان تطهیر کند، و دست غاصبانه دیو پلید را از خانه خدا کوتاه، و بتها را از طاق و رواق آن فرو ریزد تا صاحب خانه به منزل خود عنایت پیدا کند، و از جلوه های خود آن را روشنی دهد.

بار خدا/یا! ما در دامهای پر پیچ و خم نفس و شیطان مبتلاییم، و از این دشمن قوی پنجه راه گریزی نداریم، و تاب مقاومت و جدال با او را نداریم؛ از هر دامی گریزان شویم، به دامهای دقیقتر و محکمتری دچار شویم، مگر لطف بی منتهای تو از ما دستگیری کند و به سعادت و خیر مطلق رساند و از این چاه ظلمانی طبیعت و هوی برهاند.

یا سیدی! ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البكاء. [۴]

۱. ((ای فرزند آدم؛ همه چیز را برای تو خلق کردم، و تو را برای خودم آفریدم. (علم الیقین، فیض کاشانی(ره)، ج ۱، ص ۳۸۱).
۲. ((نگاه کنید به: آیه ۱۳ و ۴۱ سوره طه؛ و موسوعه اطراف الحديث النبوی الشریف، ج ۴، ص ۶۲۹.
۳. ((اقتباس است از این حدیث شریف: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ». (أصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۸، باب حُبِّ الدُّنْيَا وَ الْحِرْصِ عَلَيْهَا، ح ۸).
۴. ((ای آقای من؛ رحم کن بر کسی که سرمایه اش اُمید، و سلاحش گریه است. (اقبال الاعمال، ص ۷۰۹-۷۱۰، دعای کُمیل (رضی الله عنه)).

فصل ششم در استشهاد به ادله نقلیه، در این باب

و آن بیش از این است که در این مختصر بگنجد و ما به ذکر مختصری از آن اکتفا کنیم.

قالَ اللَّهُ تَعَالَى: «لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» [۱]

و از حضرت سجاد - علیه السلام - در وسایل نقل شده که زهد در یک آیه از کتاب خدا است، و این آیه شریفه را قرائت فرمودند. [۲]

و این شاهد بر کلام سابق ماست که زهد را از صفات نفسانیّه ملازم با عمل گرفتیم، نه نفس ترک. البته قلبی که از محبت دنیا خالی باشد و اعراض از دنیا کند و منصرف از آن باشد، نه تأسّف بر ادبار آن و نه فرحناکی بر اقبال آن می کند. برای قلب زاهد یک حالت سهل انگاری و بی اعتنائی رخ دهد که توجّه به دنیا و زخارف آن نکند تا چه رسد که از فوت آن تأسّف و از اتیان آن فرح برای او رخ دهد.

و قَالَ - تَعَالَى شَأْنُهُ - فِي وَصْفِ قَارُونَ: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ» * وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ لَا يُفْقِيهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ» [۳]

آنهايي که به حیات دنیوی دلخوش کرده بودند و مقصود و مرادشان دنیا و زینت آن بود، چون قارون با زینتهای او دیدند، دیگر آمال و آرزویشان به جوش آمد و حسرت زینت او را داشتند. ولی آنهايي که صاحب علم بودند و از جانب حق تعالی به آنها

علم به غیب عنایت شده بود، اعتناء به زینت دنیا و قارون نداشتند و طالب ثواب الله بودند، و می دیدند که با صبر و شکیبائی به آن ثوابها خواهند رسید.

و این آیه شریفه اشاره به مقام اول از زهد است. و محتمل است که آیه شریفه راجع به مقام زهد هم نباشد، و ما این آیه را به تبع بعض محققین از شراح حدیث [۴] ذکر کردیم.

و رَوَى لَمَّا سَئِلَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - عَنْ مَعْنَى الشَّرْحِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: **فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ**، وَ قِيلَ: «مَا هَذَا الشَّرْحُ؟ قَالَ: **إِنْ الثُّورَ إِذَا دَخَلَ الْقَلْبَ انْشَرَحَ لَهُ الصَّدْرُ وَ انْفَسَحَ**. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَ هَلْ لِذَلِكَ عَلَامَةٌ؟ قَالَ: **نَعَمْ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ**». [۵]

معلوم است تا قلب متوجه دار ظلمانی طبیعت و چاه تنگ تاریک دنیا است و در غلاف ملک و غل و بند این عالم است، تنگ و ظلمانی و تاریک است و قابل نور هدایت و جلوه جمال و جلال نیست. و هر قدر منصرف از دنیا و زخارف آن شود، شرح صدر برای او حاصل شود و قبول نور معنوی کند تا آن جا که به کلی از دار غرور منصرف و متجافی و منخلع شود، پس لایق جلوه نور مطلق و جمال جمیل شود. و شاید استعداد برای موت، اعم از موت طبیعی حیوانی باشد. پس متعرض جمیع مراتب زهد باشد.

۱. ((خداوند تعالی فرمود: تا بر آنچه از دستان میرو، اندوهگین نباشید. و به آنچه به دستان می آید، شادمان نگردید. (حدید / ۲۳).
۲. ((متن خبر در وسائل الشیعه، چنین است: «ان رجلاً سال علی بن الحسین - علیهما السلام - عن الزهد، فقال: **الَا وَ انَّ الزُّهْدَ فِي آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»**. (وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۲، باب ۶۲ از ابواب جهاد النفس، ح ۶).
۳. (([قارون] آراسته به زیورهای خود به میان مردم آمد، آنان که خواستار زندگی دنیوی بودند گفتند: ای کاش آنچه به قارون داده شد، ما را نیز می بود، بدرستی که او دارای حظی بزرگ است. و کسانی که به ایشان علم داده شده بود گفتند: وای بر شما، برای آن کسی که ایمان آورده و کارهای شایسته می کند، ثواب خداوند بهتر است، و بدین ثواب نمی رسند مگر آنانکه اهل صبر هستند. قصص / ۷۹ - ۸۰.
۴. ((شرح أصول الکافی، صدر المتألهین شیرازی(ره)، ج ۱، ص ۴۳۹.
۵. ((روایت شده که چون از رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - از معنی شرح در قول خداوند: «هر کس را که خداوند بخواهد هدایت کند، دلش را برای اسلام می گشاید» (انعام / ۱۲۵). سوال شد، و گفته شد که این شرح چیست؟ حضرت فرمودند: همانا وقتی نور، داخل قلب شد، سینه گشاده گشته و فُسحت می یابد. گفته شد: ای رسول خدا! آیا برای این گشادگی سینه، علامت و نشانه ای هست؟ حضرت فرمودند: بله، دوری از سرای غرور (یعنی دنیا)، و روی آوردن به سرای جاوید، و آمادگی برای مرگ قبل از نزول و رسیدن مرگ. (مجمع البیان، طبرسی(ره)، ج ۴، ص ۵۶۱: الدر المنثور، سیوطی، ج ۳، ص ۴۴، با قدری اختلاف).

و اما روایات

فَمِنْهَا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ - قَدْ سَ سِرُهُ - بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اثْبَتَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ، وَ انْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ، وَ بَصَرَهُ عُيُوبَ الدُّنْيَا دَاعَهَا وَ دَوَاءَهَا، وَ اخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ». [۱]

از زهد در دنیا و اعراض از آن نور حکمت که راهنمای طریق سعادت و وصول به مقام کمال انسانیت است، در قلب ثابت و برقرار شود، و از قلب جریان به زبان پیدا کند، چنانچه در باب اخلاص نیز وارد است که: «کسی که چهل روز برای خدا خالص شود، چشمه های حکمت از قلبش به زبانش جریان پیدا کند» [۲].

اخلاص نیز با زهد حقیقی در ترک آمال و مقاصد خود شریک است، و حقیقت حکمت با ظلمت خودخواهی و خودبینی مضاد و منافر است، و نیز تا محبت دنیا و زخارف آن در قلب است، از عیوب آن محتجب است؛ زیرا که پرده محبت ضخیم ترین حجابها است، چنانچه گفته اند: «حُبُّ الشَّيْءِ يَعْمي وَ يَصِمُّ» [۳]

تا محبت دنیا و رغبت به آن در قلب جایگزین است، عیبهای آن، همه حسن می نماید و زشتیهای آن جمیل و جمال نمایش دهد. آن روزی خدای تعالی عیبهای آن را به ما بفهماند، و درد و درمان را به ما ارائه دهد که قلب را از محبت دنیا تهی و از سرخ و زرد آن اعراض کنیم. پس چون این حجاب غلیظ خرق شد، عیبهایی که به صورت خوبی و نیکوئی و جمال خودنمایی کرده بود، از پرده بیرون افتد و چون انسان درد و درمان را فهمید، راه سلوک بر او روشن شود و طریق اصلاح برای او آسان گردد.

و چون که حب دنیا راس تمام خطایا است، با زهد در دنیا سلامت نفس حاصل شود و اگر زهد حقیقی برای انسان دست [دهد]، به همه معنی سالم و بی عیب از دنیا به دار سلامت خارج شود؛ چون که تمام عیبها از تعلقات حاصل شود، و چون تعلق به غیر عزّ قدس نباشد، سلامت مطلقه رخ دهد.

و بِإِسْنَادِهِ عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «سَمِعْتُهُ يَقُولُ: جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الزَّهْدُ فِي الدُّنْيَا. ثُمَّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - : «لَا يَجِدُ الرَّجُلُ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى لَا يُبَالِيَ مَنْ أَكَلَ الدُّنْيَا»، ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِكُمْ أَنْ تَعْرِفَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا» [۴]

و از این حدیث معلوم شد که رسیدن به خیرات و سعادت، بی قطع علاقه از دنیا و زهد در آن میسر نشود، و تعلق به دنیا و رغبت به آن، اصل اصول شقاوت و احتجاب است. و نیز معلوم شود که زهد مفتاح باب خیرات است، و چنانچه سابق براین ذکر شد، خود زهد مقصود بالذات نیست، چنانچه مفتاح، خود مقصود بالذات نیست، بلکه برای فتح باب است. پس فتح باب سعادت و معرفت با زهد شود.

پس از آن، حضرت صادق - علیه السلام - خود به طور اختصار، اول درجه زهد و اول درجه خیرات را بیان فرمود، و از حضرت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - نقل فرمود که حلاوت و شیرینی ایمان را کسی نمی یابد، مگر با زهد و عدم مبالغت به امثال ماکولات این دنیا، و تا از منزل حیوانی و بطن و فرج نگذرد، به مقام روحانی و منزل انسانی نخواهد رسید. ما اکنون که در درجه حیوانات و منزل بهائم هستیم، از حقیقت ایمان بلکه اسلام، جز اسمی و حرفی نمی دانیم از این معنی، حلاوت و شیرینی ایمان را نمی فهمیم. تا قلب ذائقه پیدا نکند، چشیدن حلاوت برای آن میسور [نیست]؛ و تا در منزل حیوانیت است، قلبی نیست تا ذائقه [ای] داشته باشد.

و بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : «إِنْ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : «أَتَمَّا مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ؛ مَا الْبَيْنَ مَسْهَا وَ فِي جَوْفِهَا السَّمُّ النَّاقِعُ! يَحْذَرُهَا الرَّجُلُ الْعَاقِلُ، وَ يَهْوِي إِلَيْهَا الصَّبِيُّ الْجَاهِلُ» [۵]

امیرالمومنین - علیه السلام - که عارف به مقامات روحانی و هادی طرق انسانیت است و باطن و ظاهر اشیاء پیش او آشکارا و ظاهر است، دنیا را از هر کس بهتر می شناسد. او می داند که دنیا ظاهرش فریبنده و لذت بخش است، ولی در هر لذتی بازماندن از سعادت است و فرو رفتن در مهالکی است که غافل جاهل آن را نمی داند و باور نمی کند. طفلی که جز ظاهر

تمیز چیزی نمی دهد، ماری خوش خط و خال را که ببیند، با کمال عشق و اشتیاق به سوی آن روان شود، و هر چه او را تحذیر کنند، باورش نمی آید.

بیچاره بر هلاک تن خویشتن عجل [۶].

این همه پیران طریقت و سالکان راه هدایت و راهنمایان انسانیت و کتب آسمانی و صحف انبیاء عظام و اخبار اولیاء کرام و نصیحت اهل معرفت و اصحاب قلوب در قلب ما غافلان جاهل هیچ تاثیری نکرده و نمی کند، و ظاهر خوش خط و خال آن و زینتها و زخارف آن ما را از زهر کشنده ای که در باطن دارد غافل کرده، روزی کشف باطن آن بر ما شود که احتراز از مفاسد آن ممکن نباشد؛ زیرا که صورت آن نقش باطن شده و فطرت پاک و پاکیزه آلوده به آن شده است؛ همان طور که طلا با مواد دیگر مخلوط شود که تا آن را ذوب نکنند، نتوان خالص آن را بیرون آورد و طلای خالص را به دست آورد. فطرت انسانی چون معدن طلا و نقره خالص است: «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» [۷]

و در فطرت خالصه جز حب حق تعالی - که کمال مطلق است - نیست، و چون با محبت غیر حق تعالی اختلاط پیدا کرد، از خلوص خارج شود. و بدتر و بالاتر اختلاط، آن است که با محبت دنیا و طبیعت آمیخته و آلوده شود؛ که چون این آمیختگی و آلودگی دست داد، به کلی صفحه قلب را که به حسب فطرت، صافی بود، زنگار بگیرد و هیچ حقیقتی در او به آن طور که هست، نمایش پیدا نکند، بلکه یا اصلاً از حقایق در آن نقشی واقع نشود، و یا به طور اعوجاج و انحراف واقع [شود] فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ [۸].

قلوب معوجه منحرفه که مختلط با هواهای نفسانی و حب نفس و دنیا شده است، تاویل کتاب شریف الهی و تاویل آیات تدوینی؛ بلکه تکوینی را بر طبق هواهای نفسانی خود کنند، و این تفسیر به رای است که تصرف شیطان و نفس در آن دخالت دارد، و این تفسیر باطل و حرام است.

تاویل کتاب الهی که عبارت از برگرداندن صورت به معنی و قشر به لب است، به طور کمال میسر نشود، مگر برای آنان که خود آنها منحرف و معوج نباشند، و جز نور حق - تعالی شانه - در قلب آنها چیزی نباشد، و به مقام مشیت مطلقه و فنای مطلق که مقام تاویل است، رسیده باشند. و آن نیست مگر [برای] رسول مکرم و خلفای مقدس او - علیهم الصلاه و السلام - که آنها راسخان در علم و معرفتند [۹] «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» [۱۰].

و این مطلب را تفصیلی سزا است که اکنون از آن معذورم، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَآخِرًا.

۱. ((امام صادق - علیه السلام - فرمودند: کسی که در دنیا زهد پیشه کند، خداوند حکمت را در قلبش ثابت کرده، و زبانش را به آن گویا نموده، و عیبهای دنیا و درد و درمان آن را به او بنمایاند، و او را از آن سالم به دار السلام بیرون برد. (أصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۴، باب ذم الدنيا و الزهد فيها، ح ۱).
۲. ((متن این حدیث نبوی متواتر، چنین است: «ما اخلص عبد لله - عز و جل - اربعين صباحاً الا جرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه». (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۴۳-۲۴۲، ح ۱۰).
۳. ((حب به چیزی، محب را کور و کر می کند. (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۵، کتاب الروضة، باب ما جمع من مفردات كلماته - صلى الله عليه و آله - ، ح ۲). البته متن حدیث نبوی در بحار الانوار چنین است: «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يَعْمي و يُصِمُّ».
۴. ((حصص بن غياث گفت: از امام صادق - علیه السلام - شنیدم که میفرمود: تمام خیر در خانه ای قرار داده شده، و کلید آن، زهد در دنیا است. سپس فرمود: پیامبر خدا - صلى الله عليه و آله - فرمودند: انسان شیرینی ایمان را نمی یابد مگر آنکه باکی نداشته که چه کسی دنیا را خورده است. سپس امام صادق - علیه السلام - فرمود: حرام است بر قلبهای شما که شیرینی ایمان را بشناسد مگر آنکه در دنیا زهد بورزد. (وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۲، باب ۶۲ از ابواب جهاد النفس، ح ۵).
۵. ((امام صادق - علیه السلام - فرمودند: همانا در کتاب علی - علیه السلام - آمده است: به درستی که مثل دنیا، مانند ماری است که به گاه لمس کردن، بسیار نرم است، در حالیکه درون آن را سمی کشنده، پُر کرده است، انسان عاقل از آن پرهیز می کند، ولی طفل نادان به آن تمایل پیدا می کند. (أصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۴، باب ذم الدنيا و الزهد فيها، ح ۲۲).

۶. ((تمام بیت سعدی این است: گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست بیچاره در هلاک تن خویشتن عجل (کلیات سعدی شیرازی، ص ۶۲۷، طبیات).
۷. ((مردم معدنهایی هستند مانند معدنهای طلا و نقره. (مُسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۵۲۹).
۸. ((و اَمَّا اَنْهَیْیَیْ که در دل‌های ایشان، میل به باطل است، بسبب فتنه جویی و میل به تاویل، از متشابهات پیروی می کنند. (آل عمران / ۷).
۹. ((در روایت از امام صادق - علیه السلام - است که فرمودند: «نَحْنُ الرَّاْسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ، وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَاْوِیْلَهُ» یعنی: ما راسخان در علم هستیم، و ما تاویل قرآن را می دانیم. (أصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۶، کتاب الحجّة، باب ۲۲، ح ۱ و نظیر آن است ح ۲-۳ از همان باب).
۱۰. ((و تاویل آن را جز خدا، و استواران در علم نمی دانند. (آل عمران / ۷).

مقصد هیجدهم در «تواضع» است و ضدّ آن «کبر» است

و در آن هفت فصل است:

فصل اوّل در معنی تواضع و کبر است

به مناسبت آن که تواضع را در مقابل کبر قرار داده است نه در مقابل تکبر، باید آن را از صفات نفسانیّه دانست، چنان که کبر نیز از صفات نفسانیّه است. و تکبر اظهار کبر کردن است، گرچه در ظاهر عرف و لغت، تواضع اظهار کوچکی کردن است [۸]. در هر صورت، انسان چون خودبین و خودخواه است، این خودخواهی و محبت مفرط به نفس، سبب شود که از نقایص و عیوب خود محجوب شود، و بدیهای خود را نبیند؛ بلکه گاهی بدیهای خود در نظرش خوبی جلوه کند، و فضایل و خوبیهای که دارد در نظرش مضاعف گردد. و به همین نسبت، از خوبی دیگران بسیار شود که محجوب شود و بدیهای آنها در نظرش مضاعف گردد.

پس چون کمال خود و نقص دیگران را دید و محبت مفرط به نفس نیز کمک کرد، در نفس یک حالت اعجابی پیدا شود نسبت به خودش. پس از این حالت، در باطن نفس، خود را بر دیگران ترفیع دهد، و حالت سربلندی و بزرگی برای او دست دهد و خود را بزرگتر از دیگری بیند و این حالت، کبر است. و چون این حالت قلبی در مُلک بدن ظاهر شود، سرکشی و سرفرازی کند و بر دیگران، در ظاهر نیز بزرگی فروشد؛ و این تکبر است.

و چون از این احتجاب بیرون آید و خود را به همان طور که هست ببیند؛ بلکه نسبت به خود با نظر خورده گیری بنگرد و به خود سوءظن پیدا کند، پس خودش در نظرش کوچک و خوار شود، و ذلت و افتقار نفس را دریابد. و چون با این نظر همراه شد، [با] حسن ظنّ به دیگران و بزرگ شمردن مخلوقات خدا و مظاهر جمال و جلال حق تعالی، کم کم در نفس، یک حال تذلیل و سرافکندگی پیدا شود، و خود را از دیگران کوچکتر شمارد. و این حالت، تواضع قلبی است که آثار آن در مُلک بدن که ظاهر شد، گویند: تواضع کرد و متواضع شد.

فصل دوم در بیان درجات تواضع و تکبر است

ما، در کتاب اربعین، شرح درجات و مراتب کبر را دادیم و از آن، مراتب تواضع نیز ظاهر شود. هر کس بخواهد خوب است به آنجا رجوع کند [۱]، لکن در اینجا نیز مختصری مذکور می داریم تا فایده تمام شود. و این تقسیم، غیر از آن است که در آن کتاب مذکور شده. بدان که از برای تواضع درجاتی است که تکبر در هر درجه مقابل آن است.

اول، تواضع اولیاء کُمل و انبیاء عظام است که آنان به واسطه تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی و افعالی در قلبشان، در پیشگاه حق تعالی و مظاهر جمال و جلال آن ذات مقدس متواضع شوند، و مشاهده کمال ربوبیت و ذلت عبودیت در آنها، غایت تواضع و تذلل را در قلبشان ایجاد کند، و هر چه در این دو نظر و دو مشاهده کامل گردند، در حقیقت تواضع نیز کامل شوند، چنان که ذات مقدس اعرف خلق الله و اعباد الله خاتم النبیین، متواضعتترین موجودات است در پیشگاه مقدس حق تعالی؛ زیرا که در مشاهده کمال ربوبیت و نقص عبودیت، کاملترین موجودات است.

و این طایفه از متواضعین، چنانچه برای حق - جلّ و علا - متواضعند، برای مظاهر جمال و جلال او نیز برای او متواضعند، و تواضع برای اینان، ظلّ تواضع برای حق است. و اینان علاوه بر تواضع، دارای مقام محبت نیز هستند، و محبت به مظاهر حق - تابع محبت به حق - دارند، و این تواضع که مشفوع با محبت است، کاملترین مراتب تواضع است.

دوم، تواضع اهل معرفت است که در آنها همین تواضع اولیاء هست، لکن در مرتبه ناقص تر است؛ زیرا مقام معرفت با مشاهدت حضوری فرق دارد.

سوم، تواضع حکماء است که در رتبه، پس از اینها است. آنان نیز اگر به مقام حکمت الهی رسیده باشند و قلب آنها به نور حکمت روشن شده باشد، برای حق و خلق متواضع شوند، چنان که در حکمتهای لقمانی، در این باره، خصوصی سفارش شده. [۲].

چهارم، تواضع مومنین است که به نور ایمان، علم بالله پیدا کردند، و خود را نیز تا آنجا که نور آنها روشنی داده، شناخته اند. پس برای حق و خلق، متواضع شوند.

و در مقابل هر یک از این مراتب، تکبری است؛ زیرا در هر احتجابی، کبريائی از برای نفس حاصل شود.

و باید دانست که تواضع با تملّق، و تکبر با عزّت نفس فرقهها دارد، هم در مبادی و هم در غایات و هم در ثمرات.

تواضع مبداءش علم بالله و علم به نفس است، و غایتش خدا است یا کرامت خدا، و نتیجه و ثمره اش کمال نفسانی است.

تملّق، مبداءش شرک و جهل است، و غایتش نفس است، و ثمره اش خفت و خواری و نقص و عار است.

تکبر، مبداءش خودبینی و خودخواهی و جهل و غفلت از حق و مظاهر او است، و غایتش نفس و خودنمائی است، و نتیجه اش سرکشی و طغیان است.

عزّت نفس، مبداءش توکل علی الله و اعتماد بر حق تعالی، و غایتش خدا است، و ثمره اش ترک غیر است.

۲. ((اشاره است به موعظه ای که لقمان به فرزندش کرد، و به وی گفت: «... وَ لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا...» یعنی: به تکبر از مردم روی مگردان، و به خود پسندی بر زمین راه مرو. (لقمان / ۱۸).

فصل سوم [شرح صدر و ضیق صدر]

بدان که از برای تواضع و تکبر، موجبات و اسباب بسیاری است که از جمله آنها شرح صدر و ضیق آن است. انسانی که دارای شرح صدر باشد، هر چه از کمال و جمال و مال و منال و دولت و حشم در خود ببیند، به آن اهمیتی ندهد و در نظرش بزرگ و مهم نیاید. سعه وجود چنین انسانی، به قدری است که بر تمام واردات قلبی غلبه کند و از ظرف وجودش، هیچ چیز لبریزی نکند. و این سعه صدر، از معرفت حق تعالی پیدا شود؛ در مواد مستعدۀ لایقه انس با خدا، قلب را به مقام اطمینان و طمانینه رساند.

و یاد حق تعالی دل را از منازل و مناظر طبیعت منصرف کند، و تمام جهان و جهانیان را از نظر او بیاندازد، و دلبستگی به احدی غیر از حق پیدا نکند، و با هیچ چیز دل خوش نکند، و همش به مرتبه [ای] رسد که تمام عوالم وجود در پیش نظرش نیاید. پس، هر چه واردات قلبی پیدا کند، دامن گیر او نشود. و خود را به واسطه آنها بزرگ و بزرگوار نشمارد. و هر چه غیر از حق و آثار جمال و جلال او است، در نظرش کوچک باشد. و این خود، منشا تواضع برای حق شود، و به تبع برای خلق؛ زیرا که خلق را نیز از حق ببیند. و همین، منشا عزت نفس و بزرگواری هم شود؛ زیرا که روح تملق که از نفع طلبی و خودخواهی پیدا شود، در او نیست.

پس، خداخواهی سعه صدر آورد، و سعه صدر تواضع و عزت نفس آورد. و در مقابل، خودخواهی و خودبینی هم از ضیق صدر است و هم ضیق صدر آورد. و آن مبدا تکبر است؛ زیرا چون ضعفِ قابلیت و ضیق صدر داشت، هر چه در خود ببیند در نظرش بزرگ شود و به آن تدلل و بزرگی کند، و در عین حال چون اسیر نفس است، برای رسیدن به مقاصد آن، پیش اهل دنیا - که مورد طمع او است - ذلت و خواری کشد و تملقها گوید.

بلکه، مبدا همه مبادی در کمالات، معرفت الله است و ترک نفس؛ و مبدا همه نقایص و سیئات، حب نفس و خودخواهی است؛ و راه اصلاح تمام مفاسد، اقبال به حق است و ترک هواهای نفسانیّه «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» [۱].

«مادر بتهها، بت نفس شماست» [۲].

معرفت خدا، حب خدا آورد. و این حب، چون کامل شد، انسان را از خود منقطع کند. و چون از خود منقطع شد، از همه عالم منقطع شود، و چشم طمع به خود و دیگران نبندد، و از رجز شیطان و رجس طبیعت پاکیزه شود، و نور ازل در باطن قلب او طلوع کند، و از باطن به ظاهر سرایت کند، و فعل و قول او نورانی شود، و تمام قوا و اعضاء او الهی و نورانی شود. پس در عین حال که متواضع است، پیش همه خلق از هیچ کس تملق نگوید، و چشم امید و طمع پیش کسی باز نکند، و چشمش به دست خلق دوخته نباشد.

وبالعکس، احتجاب از حق و رویت نفس و خودخواهی و حبّ نفس، انسان را از خدا منقطع کند، و اسیر نفس کند. و چون بنده نفس شد، هر جا لذّات نفس دید، دل آنجا رود، و پیش صاحبان دنیا و مال و منال خاضع و خوار شود، و چشم طمع به دست آنها دوزد، و در عین حال، به زیردستان و آنان که چشم امید به آنها ندارد، تکبر کند و سرافرازی نماید.

۱. ((هر خیری که به تو رسد از جانب خداوند است، و هر شرّی که به تو رسد از جانب خود تو است. (نساء / ۷۹).
۲. ((تمام بیت مولوی این است: مادرِ بُتها، بُتِ نفس شماست زآنکه آن بُتِ مار و این بُتِ اژدهاست (مثنوی معنوی، جلال الدّین مولوی، دفتر اول تصحیح نیکلسون، ص ۴۸، بیت ۷۷۲).

فصل چهارم [موعظت در این باب]

بدان که هر علم و عملی که انسان را از هواهای نفسانیّه و صفات ابلیس دور کند و از سرکشی های نفس بکاهد، آن علم نافع الهی و عمل صالح مطلوب است. و به عکس، هر علم و عملی که در انسان عجب و سرکشی ایجاد کند یا دست کم از صفات نفسانیّه و رذائل شیطانیّه انسان را مبرّا نکند، آن علم و عمل از روی تصرّف شیطان و نفس اماره است. و نه آن علم نافع و علمِ خدائی است گرچه علم معارف اصطلاحی باشد، و نه آن عمل صالح و سازگار برای روح است گرچه جامع شرایط باشد.

و میزان در سیر و سلوک حق و باطل، قدّم نفس و حق است، و علامت آن را از ثمراتش باید دریافت. و اکنون سخن ما در تمام ثمرات و نتایج نیست، بلکه در همان تواضع و تکبر است. و در روایت کافی، سند به حضرت مولی الموحّدین رساند که فرمود: «ای طالب علم! همانا علم، دارای فضایل بسیار است. پس سرّ آن، تواضع است و چشم آن، برائت از حسد است...» [۱]. [الی آخره].

اکنون باید انسانی که دارای علم و عمل است، در خود و احوال خود و ملکات نفسانیّه تفکّر کند، و خود را در تحت نظر قرار داده تفتیش کامل کند، ببیند در هر رشته [ای] از علوم هست، چه ملکاتی علم در او به ارث گذاشته؟ اگر از اهل معارف است، ببیند نور معرفت الله دل او را روشن کرده و با حق و مظاهر جمال و جلال او محبت پیدا کرده و متواضع شده؟ یا آن که به واسطه چندی مزاوت در اصطلاحات، به همه عالم و جمیع علماء به نظر حقارت - که نظر ابلیس است - نگاه می کند، و حکماء را قشری می خواند، و دیگر علماء و دانشمندان را جزو حساب نمی آورد، مردم را چون حیوانات نظر می کند؟! اگر چنین است بدانند که این اصطلاحات بی مغز، حجاب معرفت الله و نقاب رخسار جانان شده. چیزی که باید انسان را از اسارت نفس وارسته کند و از علایق طبیعت بیرون ببرد، خود انسان را در سجن طبیعت محبوس کرده و در زیر زنجیرهای شیطان قرار داده. بیچاره داد از منازل عشق و محبت می زند، و معارف الهیه را به چشم مردم می کشد، و خود زَنارِ نفس و بتِ خودخواهی و خودپرستی را در زیر جامه دارد، و از خدای عالم غافل و به بندگان او - که از او هستند - سرکشی می کند.

ابلیس به تکبر به آدم از مقام قرب دور شد، و تو با این تکبر به آدمزادگان، می خواهی راهی به معارف پیدا کنی؟ هیبهات! نور معرفت الله باید دل را الهی کند و از رجز شیطانی دور کند. پس چه شد که در تو نتیجه به عکس داده؛ دل تو را منزلگاه شیطان و مورد استیلاء ابلیس قرار داده.

بیچاره! تو گمان می کنی اهل الله و اهل معارفی؟ این نیز از تلبیسات نفس و شیطان است که تو را سرگرم به خود کرده، و از خدا غافل کرده، و به مشتی مفاهیم و الفاظ سر و صورت دار دلخوش کرده. در مقام علم، دَم از تجلیات ذاتی و اسمائی و افعالی می زنی، و عالم را از حق می خوانی، و همه موجودات را جلّوات حق می گوئی، و در مقام عمل با شیطان شرکت می کنی، و به آدمزادگان سرکشی و تکبر می کنی. پیش اهل معرفت، این، تکبر به حق تعالی است.

آن علم معارفی که در انسان به جای فروتنی و خاکساری، سرکشی و تدلّل ایجاد کند، آن پس مانده ابلیس است. این اصطلاحات اگر این نتیجه را در انسانی حاصل کند، از تمام علوم پست تر است؛ زیرا که از آن علوم دیگر توقع نیست که انسان را الهی کند، و از قیود نفسانیّه یکسره بیرون کند، و از حجابهای ظلمانی طبیعت وارهاوند؛ و صاحبان آن علوم نیز چنین دعوائی ندارند. پس آنها به سلامت نزدیکترند. لااقل این عجب موجب هلاکت - که از خواص ابلیس است - در آنها پیدا نشده، و وسیله معرفت الله آنها را از ساحت مقدّس حق دور نکرده. اگر آنان تکبر به مردم کنند، تکبر به خلق کردند، ولی تو به حسب اقرار خودت، تکبرت به خلق تکبر به حق است. پس وای به حال تو ای بیچاره گرفتار مشتی مفاهیم و سرگرم به پاره [ای] اصطلاحات که عمر عزیز خود را در فرو رفتن به چاه طبیعت گذراندی، و از حق به واسطه علوم و معارف حقّه دور شدی! تو به معارف خیانت کردی، تو حق و علم حقّانی را وسیله عمل شیطانی کردی. قدری از خواب غفلت برخیز، و به این مفاهیم دل خوش مکن، و گول ابلیس لعین را مخور که تو را به هلاکت کشاند، و از سرمنزّل انسانیت و قرب حق تعالی دور کند.

از اینجا حال سایر علوم را نیز باید به دست آورد. اگر حکیمی، یا فقیهی، یا محدّث و مفسّری، بین ازان علوم، در قلب تو چه یادگارهایی مانده، و چه ثمراتی از این علوم، در درخت وجود تو پیدا شده. علی بن ابی طالب فرمود: «سِر علم تواضع است» [۲]. اگر در تو تواضع و فروتنی پیدا شده است، شکر خدا کن و در ازدیاد آن بکوش، و از حيله های نفسانی غافل مشو که نفس و شیطان در کمین هستند، و در پی فرصت می گردند که انسان را از راه حق برگردانند.

هیچ گاه به کمالات خود مغرور مشو؛ که غرور از شیطان است. همیشه به خود بدبین باش، و از سوء عاقبت در ترس و هراس باش.

و اگر دیدی در تو از این علوم اعجاب و خودبینی و خودپسندی حاصل شده است، بدان که طعمه ابلیس شدی و از راه سعادت دور افتادی. و آن گاه نظر کن بین جز پاره [ای] اصطلاحات بی مغز، چه در دست داری؟ آیا می توان با این اصطلاحات، ملائکه الله غلاظ و شداد را جواب داد؟ آیا می شود با هیولی و صورت و معانی حرفیه و مانند اینها، خدای عالم را بازی داد؟ گیرم در این عالم که کشف سرایر نمی شود، بتوان به بندگان خدا تدلّل و تکبر کرد و با آنها با تحقیر و توهین رفتار کرد، آیا می توان در قبر و قیامت هم باز با همین پای چوبین رفت و از صراط هم می توان با این پای چوبین گذشت؟ علم قرآن و حدیث، باید اصلاح حال تو را کند و اخلاق دوستان خدا را در تو ایجاد کند؛ نه پس از پنجاه سال تحصیل علوم دینی، به صفات شیطانی تو را متّصف کند.

به جان دوست قسم که اگر علوم الهی و دینی، ما را هدایت به راه راستی و درستی نکند و تهذیب باطن و ظاهر ما را نکند، پست ترین شغلها از آن بهتر است؛ چه که شغلهای دنیوی نتیجه های عاجلی دارند و مفاصد آنها کمتر است، ولی علوم دینی اگر سرمایه تعمیر دنیا شود، دین فروشی است و وزر و وبالش از همه چیز بالاتر است.

حقیقتاً چقدر کم ظرفیتی می خواهد که به واسطه دو سه تا اصطلاح بی سر و پا که ثمرات شیطانی نیز دارد، انسان به خود ببالد و عجب کند، و خود را از بندگان خدا بالاتر و بهتر بداند، و بر مخلوق خدا سرکشی و سرفرازی کند، و خود را عالم و بزرگ بخواند، و دیگران را جاهل و بی مقدار محسوب کند.

چه قدر جهل می خواهد که انسان گمان کند با این مفاهیم بی مغز، خود را به مقام علماء بالله رسانده و ملائکه پر خود را زیر پای او فرش کرده، و با این خیالات توقّع تجلیل و احترام از بندگان خدا داشته، و راه در کوچه ها و جایگاه را در مجالس بر بندگان خدا تنگ کند.

اینها غرور بی جا است. اینها جهالت و شیطننت است. اینها ارث ابلیس است. اینها ظلمات فوق ظلمات است. علم، نور است، و نور قلب را روشن کند و وسعت دهد و شرح صدر آورد و راه هدایت و سلوک را روشن کند. چه شده است که در ما این علوم رسمی، ظلمات و ضیق صدر و تدلل و تکبر ایجاد کرده؟! آیا می توان این الفاظ را علوم دانست و با آن در جهان سرافرازی کرد؟

عزیز!! از خواب گران برخیز، و این امراض گوناگون را با قرآن و حدیث علاج کن، و دست تمسک به حبل الله متین الهی و دامن اولیاء خدا زن! پیغمبر خدا این دو نعمت بزرگ را برای ما گذاشت [۳]. که به واسطه تمسک به آنها از این گودال ظلمانی طبیعت، خود را نجات دهیم، و از این زنجیرها و غلها خلاصی پیدا کنیم، و به سیره انبیاء و اولیاء متصف شویم. چه شد که علوم انبیاء و اولیاء، هر روز ما را از خدا دور و از حزب عقل بعید می کند، و به شیطان و حزب جهل نزدیک می کند؟ پس باید کی به فکر اصلاح افتاد؟

طالب علم شدی و از آن تجاوز کردی عالم شدی، به مسند فقاہت و فلسفه و حدیث و مانند اینها نشست و خود را اصلاح نکردی! پس باید چه وقت یک قدم برای خدا برداشت؟ اینها همه دنیا بود، و تو را به دنیا نزدیک کرد، و از خدا و آخرت دور کرد، و علاقه به دنیا و طبیعت را در دل تو زیاد کرد **«الْمَ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اِنْ تَخْشَعُ قُلُوْبُهُمْ لِدِكْرِ اللّٰهِ وَ مَا نَزَلَ مِنْ الْحَقِّ»** [۴]. اینها که ذکر شد، حال علماء است.

و اما اهل عمل و زهد و عباد، آنها نیز باید از احوال نفوس خود تفتیش و رسیدگی کنند، ببینند پس از پنجاه سال عبادت و زهد، در قلوب آنها از آن چه آثاری حاصل شده. آیا نماز پنجاه ساله، آنها را به اخلاق دوستان خدا و انبیاء - علیهم السلام - نزدیک کرده، و خوف و خشیت و تواضع و مانند آنها در او ایجاد کرده؟ یا نماز پنجاه ساله، عجب و کبر آورده؛ به بندگان خدا با تدلل و تکبر رفتار کند، و از آنها توقع احترام و اکرام دارد؟ اگر چنین است، بداند که شیطان را در او تصرف است، و اعمال او شیطانی و نفسانی است، و چنین عملی او را از سعادت و آشنائی با خدا دور کند، و به شیطان و جنود ابلیسی نزدیک و آشنا کند.

نمازی که معراج مومن و مقرب متقین است، باید علاقه های دنیائی را از دل بگسلاند، و زنجیرهای طبیعت را پاره کند، دل را الهی و ربّانی کند. پنجاه سال سجده بر خاک، باید روح تواضع و تدلل در انسان ایجاد کند اگر تصرف شیطان در کار نباشد. و نمازی که با دست شیطان بیاید معجون ابلیس است نه معجون الهی. و چنین معجونی رفع امراض قلبیه نکند که سهل است، به امراض و دردهای درونی بیفزاید، و دل را به حزب شیطان و جهل نزدیک کند.

وای بر آن نمازگزاری که پنجاه سال به خیال خود قصد قربت در نماز خود کرده، و در افتتاح نماز **«وَجْهَتُ وَجْهِي لِلدِّينِ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ»** [۵]. گفته، و **«اَيَاكَ تَعْبُدُ وَ اَيَاكَ تَسْتَعِيْنُ»** [۶]. در حضور حق تعالی گفته، و پس از این همه دعوی، هر روز چندین مرحله از مقام قرب خدا دور شده، و از معراج قرب مهجور گردیده، و به مقام ابلیسی و حزب شیطانی نزدیک شده، و به جای ثمره تقرب به حق و تجافی از دار غرور ثمره غرور شیطانی و عجب و کبر که ارث ابلیس است از آن حاصل شده.

آیا نیامده وقت آن که درصدد اصلاح نفس برآئیم، و برای علاج امراض آن قدمی برداریم؟ سرمایه جوانی را به رایگان از دست دادیم، و با غرور نفس و شیطان، جوانی را که باید با آن سعادتهای دو جهان را تهیه کنیم از کف نهادیم، اکنون نیز درصدد اصلاح بر نمی آئیم تا سرمایه حیات هم از دست برود، و با خسران تام و شقاوت کامل از این دنیا منتقل شویم.

برای اصلاح نفس ایام جوانی سزاوارتر است؛ زیرا که هم اراده قویتر است، و هم کدورت و ظلمت نفس کمتر است و به فطرت نزدیکتریم، و هم بار معصیت زیاد نشده که جبران آن مشکل باشد. جوانان قدر ایام جوانی را بدانند که این نعمت بزرگ را با غفلت نگذرانند که در ایام پیری اصلاح نفس بسیار مشکل است. مشکلات بسیار در سن پیری برای انسان هست که در ایام جوانی نیست، لکن شیطان و نفس امّاره انسان را مغرور می کنند و نمی گذارند در آن وقت، انسان درصدد اصلاح برآید، تا آن

که انسان دچار ضعف و سستی پیری شد و معاصی متراکم و کدورت‌های نفسی زیاد شد، آن گاه نیز با تسویف و تعویق می‌گذرانند، تا اصل سرمایه را از دست بدهد و با خذلان و خسران، وارد دار انتقام شود **«وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»** [۷]. چه خسروانی بالاتر از آن که سرمایه سعادتی ابدی را در شقاوت ابدی خرج کند و مایه حیات و نجات، در هلاکت و فناء خود به کار اندازد، و تا آخر عمر از غفلت و مستی به خود نیاید.

۱. ((متن فرمایش امیر المومنین - علیه السلام - این است: «يَا طَالِبَ الْعِلْمِ؛ إِنَّ الْعِلْمَ ذُو فَضَائِلَ كَثِيرَةٍ؛ فَارَاسُهُ التَّوَضُّعُ، وَ عَيْنُهُ الْبَرَاءَةُ مِنَ الْحَسَدِ». (أُصُولُ كَافِي، ج ۱، ص ۳۸، کتاب فضل العلم، باب ۱۴، ح ۲).
۲. ((أُصُولُ كَافِي، ج ۱، ص ۳۸، کتاب فضل العلم، باب ۱۴، ح ۲.
۳. ((اشاره است به حدیث متواتر «ثَقَلَيْنِ» که از رسول خدا - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ - نقل شده است در: (أُصُولُ كَافِي، ج ۱، ص ۲۳۳، کتاب الحجّة، باب ۶۵، ح ۳؛ همان مصدر، ج ۲، ص ۳۰۵، کتاب الایمان و الکفر، باب ادنی ما یکون به العبد مومنّاً او کافراً، ح ۱؛ صحیح مُسْلِم، ج ۵، ص ۲۶، باب فضائل علیّ - علیه السلام -، ح ۳۶؛ مُسْنَدُ اَحْمَد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۷).
۴. ((آیا برای مومنان، وقت آن نرسیده است که دل‌های ایشان برای یاد خدا، و سخن حقّی که نازل شده است، خاشع شود؟ (حدید / ۱۶).
۵. ((من از روی اخلاص به سوی کسی روی آوردم که آسمانها و زمین را آفریده است. (انعام / ۷۹).
۶. ((تنها تو را می‌پرستیم، و تنها از تو یاری می‌جوییم. (حمد / ۵).
۷. ((سوگند به زمان، که همانا انسان در خُسران است. (عصر / ۱-۲).

فصل پنجم در شمه [ای] از احادیث شریفه در این باب

در کافی شریف، سند به حضرت صادق - سلام الله علیه - رساند که فرمود: «در آن چیزهائی که خدای - عزّوجلّ - به داود وحی فرستاد، این بود که: ای داود! چنانچه نزدیکترین مردم به خدا متواضعان هستند، همین طور دورترین مردم به او متکبرانند» [۱]. این حدیث شریف، برای اهل یقظه و اصحاب معرفت کفایت می‌کند. تقرّب به حق تعالی سرچشمه همه سعادات است، و دوری از آن ساحت مقدّس مایه همه شقاوتها است. آنان که خداخواه و خداطلبند و خود را از جنود خدا محسوب می‌دارند و اهل علم می‌دانند، و آنان که برای تقرّب به حق تعالی به مناسک و عبادات قیام می‌کنند، باید از خود مراقبت کامل کنند؛ که نتیجه مطلوبه حاصل نشود مگر به اتصاف به تواضع و اجتناب از تکبر.

ما با آنان که علم و عمل را برای دنیا طلب می‌کنند، اکنون حرفی نداریم - حساب آنان با خدای جبار است -، لکن آنهایی که مدّعی آن هستند که خداطلب و حق جو هستند، باید از این حدیث حساب کار خود را بکنند. و آن گاه این حدیث محک باشد از برای آنان که نفس امّاره را به آن امتحان کنند؛ اگر باز در دل تکبر دارند و در عمل متکبر هستند، بفهمند اعمالشان و علومشان نیز برای خدا نیست، بلکه برای نفس امّاره است؛ زیرا که اگر برای تقرّب به خدا بود، باید به تواضع متّصف شوند که از همه چیز، انسان را به خدا نزدیکتر می‌کند.

و در کافی شریف نقل کند که: «عیسی بن مریم به حواریین گفت: من حاجتی به شماها دارم آن را برآورید. گفتند: حاجت روا است ای روح الله! پس برخاست و پاهای آنها را شست و شو داد. گفتند: ما سزاوارتر بودیم در این کار از تو. فرمود: سزاوارترین

مردم به خدمت نمودن به خلق، عالم است. و من برای شما این گونه تواضع کردم که شما نیز برای مردم بعد از من این گونه تواضع کنید. و آن گاه عیسی گفت: به تواضع تعمیر می شود حکمت، نه به تکبر. چنان که در زمین نرم زراعت می روید، نه در کوهستان». [۲]

ذکر احوال رجال بزرگ و اولیاء و انبیاء که در قرآن کریم و احادیث شریفه وارد شده، برای تاریخ گوئی نیست، بلکه برای تکمیل بشر است که از حالات بزرگان عالم عبرت گیرند و خود را به صفات کریمه آنان و اخلاق فاضله ایشان، متصف کنند. و این حدیث شریف را، خصوص علماء و بزرگان بیشتر باید مورد نظر قرار دهند، و از علماء بالله و رجال دین دستور اخلاقی و دینی اتخاذ کنند، و شیوه بزرگان را با زیردستان و متعلمان یاد گیرند، و خود را به این اخلاق بزرگ الهی موصوف کنند، و تفکر کنند در این که عیسی مسیح شست و شوی پای حواریین را حاجت خود می دانست و خود را نیازمند به آن می دانست، و این غایت تذلل و تواضع است.

و این که فرمود: «سزاوارترین مردم به خدمت نمودن به مردم، علماء هستند» برای آن است که تواضع ثمره علم بالله و علم به نفس است. و این در علماء باید حاصل شود.

آن عالمی که به صفت تواضع موصوف نباشد و از مردم چشم داشت گرنش و تواضع داشته باشد، عالم نیست، و آن انبار مفاهیم رجز شیطانی است. اگر با این مفاهیم سعادت و سلامت حاصل می شد، ابلیس نیز باید سعید باشد. علمی که خاصیت خود را از دست بدهد، حجاب غلیظی است که رهائی از آن، از همه چیز مشکل تر است.

و این که فرمود: «به تواضع آبادان می شود حکمت» یا مقصود آن است که تا در قلب تواضع نباشد، تخم حکمت در آن سبز نمی کند و رشد نمی نماید - چنان که تا زمین نرم سهل نباشد، نبات در آن سبز و رشد نمی کند - ، و یا آن که مقصود آن است [که] تا تواضع در علماء نباشد، نمی توانند تخم حکمت را در قلوب مردم بکارند و رشد دهند. پس با تواضع باید دلهای سخت را نرم کنند، پس بذرافشانی کنند و نتیجه بگیرند. و این هر دو مطلب درست است، هم دستور اصلاح نفس است و هم دستور اصلاح غیر است.

پس آنان که به مسند ارشاد خلق نشستند و خود را راهنمای طریق سعادت معرفی می کنند، باید با این صفت شریف خلق را دعوت کنند، و سیره انبیاء و اولیاء - علیهم السلام - را در نظر داشته باشند که با آن همه مقامات، چطور سلوک با خلق خدا می کردند، و دلهای آنها را با چه اخلاق کریمه نرم و خاضع می کردند!

تا نورانیت و صفا و محبت و تواضع در قلب عالم و مرشد نباشد، نمی تواند به ارشاد خلق و تعلیم مردم قیام کند، و نمی تواند تخم معارف و حکم را در قلوب مردم بنشاند.

و در کافی از حضرت صادق - علیه السلام - نقل کند که فرمود: «طلب کنید علم را، و زینت پیدا کنید با علم به بردباری و وقار، و تواضع کنید برای کسی که به او علم می آموزید و از او علم می آموزید، و نباشید علماء جبّار که باطلتان حقتان را از بین ببرد». [۳]

آری، با اخلاق ناهنجار و صفات ذمیمه، حق نیز از میان می رود. و اگر عالم جبّار و متکبر شد، خاصیت علمش باطل می شود، و این بزرگتر خیانت است به علم و معارف که مردم را از حق و حقیقت منصرف می کند. و چون عالم، به وظیفه علم - که اخلاق حسنه است - رفتار نکرد، دین و علم از نظر مردم می افتد، و عقیده مردم سست می شود، و دلها از علماء حق هم منصرف می شود، و این یکی از بزرگترین ضربتهائی است که به پیکر دیانت و حقیقت از دست علماء وظیفه شناس می خورد که کمتر چیزی می تواند این طور موثر باشد.

یک اخلاق ناهنجار از یک عالم و یک عمل خلاف از یک نفر طلبه، آن قدری که کمک کاری می کند در فساد اخلاق و اعمال مردم، کمتر چیزی می تواند آن قدر کمک کند. پس اینان باید خیلی از خود مواظبت کنند که علاوه بر آن که عهده دار سعادت خود هستند، عهده دار سعادت مردم نیز هستند، و فساد و زشتی اینان با دیگران خیلی فرق دارد و حجت بر آنها تمامتر است.

۱. ((متن این حدیث شریف، چنین است: «فِيمَا أَوْحَى اللَّهُ - عَزَّوَجَلَّ - إِلَى دَاوُدَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : يَا دَاوُدُ كَمَا أَنَّ اقْرَبَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَوَاضِعُونَ، كَذَلِكَ ابْعُدُ النَّاسَ مِنَ اللَّهِ الْمُتَكَبِّرُونَ». (أُصُولُ كَافِي، ج ۲، ص ۱۰۱، باب التواضع، ح ۱۱).
۲. ((متن حدیث، این است: «قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : يَا مَعْشَرَ الْحَوَارِيِّينَ لِي إِلَيْكُمْ حَاجَةٌ أَقْضُوها لِي. قَالُوا: قُضِيَتْ حَاجَتُكَ يَا رُوحَ اللَّهِ، فَقَامَ فَغَسَلَ أَقْدَامَهُمْ. فَقَالُوا: كُنَّا نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا يَا رُوحَ اللَّهِ. فَقَالَ: إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْخِدْمَةِ الْعَالِمُ. أَنَّمَا تَوَاضَعْتُ هَكَذَا لِكَيْمَا تَتَوَاضَعُوا بَعْدِي فِي النَّاسِ كَتَوَاضُعِي لَكُمْ. ثُمَّ قَالَ عِيسَى - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : بِالتَّوَاضُعِ تُعَمَّرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكَبُّرِ، وَكَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ». (أُصُولُ كَافِي، ج ۱، ص ۲۹، كتاب فضل العلم، باب صفة العلماء، ح ۶).
۳. ((متن فرمایش امام صادق - علیه السلام - چنین است: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَ الْوَقَارِ، وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ تَعْلَمُونَهُ الْعِلْمَ، وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ، وَ لَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ، فَيَذْهَبَ بِأَطْلُكُمُ بِحَقِّكُمْ». (أُصُولُ كَافِي، ج ۱، ص ۲۸، كتاب فضل العلم، باب صفة العلماء، ح ۱).

فصل ششم در شمه [ای از] احادیث درباره تکبر

در کافی شریف، از حضرت صادق - علیه السلام - منقول است که: «متکبران، به صورت مورچگان ضعیفی شوند، و مردم آنان را پایمال کنند، تا خداوند از حساب فارغ شود».[۱]

صورت غیبیه تکبر، صورت مورچه ضعیف است، و شاید این صورت برزخیه قیامتیه، برای کوچک و صغیر بودن نفس شخص متکبر باشد، چنان که معلوم شد که تکبر از کوچکی حوصله و ضعف نفس و ضیق صدر است. و چون معنی و لب متکبر، کوچک است، و صور غیبیه ملکوتیه، تابع ملکات نفسانیه است، و بدن ظل روح است در عالم ملکوت، و تعصی از تبعیت آن ندارد، پس کوچکی و حقارت روح به بدن سرایت کند، و آن را به صورت حیوان کوچک بی مقداری درآورد که در زیر پای مخلوق پایمال شود تا مردم از حساب فارغ شوند.

و محتمل است آن صورت غیبیه ملکوتیه، عکس العمل أطوار مُلکیّه دنیاویّه باشد، و چون این جا خود را بزرگ جلوه داده است، حق تعالی او را در آن عالم کوچک و حقیر کند. «کَمَا تُدْرِينُ تُدَانُ».[۲]

و در کافی شریف، از حضرت صادق - علیه السلام - روایت شده است که: «در جهنم وادی [ای] است از برای متکبران که آن را سقر گویند. به خدای تعالی شکایت کرد از شدت حرارت خود و خواهش کرد که اذن دهد که تنفس کند. پس نفس کشید و جهنم از آن محترق شد».[۳]

عزیز! انسان اگر احتمال صدق این طور احادیث را بدهد، باید بیشتر از ما درصدد علاج نفس برآید. جائی که چیزی، خود محل عذاب و آتش است، از شدت حرارت به ناله درآید و از نفس آن جهنم محترق شود، آیا ما با این عذاب، باید چطور به سر بریم؟ آیا برای این چند روزه سرکشی و بزرگی فروشی به بندگان خدا یا تکبر به عبادت و اطاعت خدا، چطور خود را حاضر کنیم از برای چنین عذابی که جهنم را به فریاد درآورد؟ وای به حال غفلت و سرمستی ما. امان از این بی هوشی و خواب سنگین ما.

خداوند! ما بندگان ضعیف بیچاره را که دستان از همه چیز خالی است و به غیر از درگاه تو پناهی نداریم، با این آتش می خواهی عذاب کنی؟!

بارالها! تو ضعف و بیچارگی ما را خود می دانی، تو نازکی پوست و گوشت ما را می بینی، ما را با آن عذاب چه چاره است؟!

خدا یا! بندگان تو از تو هستند و به تو متعلقند، همه بندگانند و تو خدای آنانی، با خدایی خود با آنان رفتار فرما، نه با بدی آنان. تو ما را خلق فرمودی و نعمتهای غیر متناهییه مرحمت کردی بدون آن که خدمتی کرده باشیم، نعمتهای تو همه ابتدائی است، نه استحقاقی.

بارالها! تو خود را به رحمت و رحمانیت به ما معرفی فرمودی، و ما تو را به فضل و رحمت شناختیم. تو فرمودی در کتاب بزرگ خود: **إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**. [۴] چشم داشت ما به رحمتهای تو است، و از خود و کرده های خود مأیوسیم. ما چه هستیم که با عمل، به درگاه تو بیائیم.

وَ حَمْلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوُقُودُ عَلَى الْكَرِيمِ [۵]

عذاب و عقاب ما بر بزرگی و عظمت تو افزایشی نمی دهد، و رحمت و رأفت به بندگان در سعه رحمت تو نقصی وارد نمی کند. شیوه تو احسان است و عادت تو کرم است. گو که ما از شدت جهل و بی حیائی، به ستیزه برخاستیم، و نافرمانی چنین خدای رؤوفی کردیم، لکن رحمت تو بسته به معصیت و اطاعت مخلوق نیست.

خدا یا! با فضل و رحمتت با ما رفتار فرما، و ما را بسیئات اعمال و رذائل اخلاق ما، مگیر **«إِنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»** و فی الکافی، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: **«الْعِزُّ رِداءُ اللَّهِ وَالْكِبَرُ إِزارُهُ، فَمَنْ تَنَاوَلَ شَيْئًا مِنْهُ أَكْبَهُ اللَّهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ»**. [۶]

و عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: **«لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ»**. [۷]

و عَنْ عِقَابِ الْأَعْمَالِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: **«الْكِبَرُ مَطَايَا النَّارِ»**. [۸]

و عنه، بِإِسْنَادِهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **«كُثْرُ أَهْلِ جَهَنَّمَ الْمُتَكَبِّرُونَ»**. [۹]

۱. ((متن این حدیث شریف، چنین است: «إِنَّ الْمُتَكَبِّرِينَ يُجْعَلُونَ فِي صُورِ الذَّرِّ، يَتَوَطَّاهُمُ النَّاسُ حَتَّى يَفْرَغَ اللَّهُ مِنْ الْحِسَابِ». (أصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۵، باب الکبر، ح ۱۱).
۲. ((این جمله مثلی است سائر و مشهور، و امام صادق - علیه السلام - از صحابی جلیل القدر ابوذر غفاری - رضی اللّٰه عنه - خطبه ای را نقل فرمودند، که ابوذر در خلال آن فرمود: «... کَمَا تُدِينُ تَدَانُ يَا مُبْتَغِي الْعِلْمِ» یعنی: همان گونه که عمل کنی، جزا و پاداش می یابی، ای طالب علم. (أصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۸، باب ذم الدنيا و الزهد فیها، ح ۱۸؛ همان کتاب، ج ۲، ص ۱۱۲، ح ۴).
۳. ((متن حدیث، این است: «إِنَّ فِي جَهَنَّمَ لَوَادِيًا لِلْمُتَكَبِّرِينَ يُقَالُ لَهُ: سَقَرٌ، شَكَا إِلَى اللَّهِ - عَزَّوَجَلَّ - شِدَّةَ حَرِّهِ، وَ سَأَلَهُ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ أَنْ يَتَنَفَّسَ فَتَنَفَّسَ فَأَحْرَقَ جَهَنَّمَ». (همان مصدر، ج ۲، ص ۲۳۵-۲۳۴، باب الکبر، ح ۱۰).
۴. ((خداوند همه گناهان را می آمرزد. (زمر / ۵۳).
۵. ((حمل کردن توشه، زشت ترین چیز است، آنگاه که در محضر کریم تشرّف خواهی یافت. (نفس الرحمن فی فضائل سلمان، حاجی نوری ره، تحقیق جواد قیومی، تهران، مطبعة آفاق)، ص ۵۴۵).
۶. ((امام باقر - علیه السلام - فرمودند: عزت رداى خدا، و بزرگ مَنِى ازار وی می باشد، پس هر کس به یکی از آنها دست درازی کند، خدا در دوزخ سرنگونش سازد. (أصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۴، باب الکبر، ح ۳). در نسخه کافی لفظ «نار» نیامده است.
۷. ((امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - فرمودند: کسی به اندازه ذره ای کبر در دلش باشد، داخل بهشت نخواهد شد. (همان مصدر، ج ۲، ص ۲۳۴، ح ۶).
۸. ((امام باقر - علیه السلام - فرمود: کبر، مرکب آتش است. (عقاب الأعمال، شیخ صدوق (ره)، ص ۲۶۷، ح ۷؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۳۷۷، باب ۵۸ از أبواب جهاد النفس، ح ۱۴).
۹. ((پیامبر خدا فرمودند: بیشتر اهل جهنم، متکبران هستند. (عقاب الأعمال، ص ۲۶۵، ح ۹؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۳۷۷، همان باب، ح ۱۶).

فصل هفتم در بیان آنکه «تواضع» از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است، و «تکبر» از جنود جهل و از لوازم فطرت محجوبه است

یکی از فطرت‌هایی که تمام عائله بشری بر آن مخمورند به طوری که در تمام افراد این نوع، احدی را برخلاف آن نتوان یافت، تواضع و فروتنی و تعظیم، پیش عظیم و بزرگ است. قلب انسانی اگر عظمت و بزرگی کسی را ادراک کرد، ناچار و از روی جبلت و فطرت، (بدون اعمال رویه) از او تعظیم کند، و در پیشگاه او سر کوچکی فرو آورد، و متواضع و فروتن شود. و به تبع این تواضع و فروتنی برای آن بزرگ، برای توابع و بستگان او نیز متواضع شود به طور تبع و بستگی.

و چون فطرت متواضع پیش عظیم مطلق و بزرگ به تمام معنی و تمام حقیقت است، از این جهت اگر برای او احتجاب و اختمار در طبیعت و احکام طبیعت رخ ندهد، تعظیم و تواضع استقلالی او برای حق تعالی - جَلَّتْ عَظَمَتُهُ - است که عظیم علی الاطلاق است، و تمام بزرگیها و عظمتها و جلال و جماله‌ها، ظلّ عظمت و جلال و جمال او است.

پس انسان، به حسب فطرت اصلیه غیر محجوبه به احکام طبیعت، برای حق تعالی بالذات و برای مظاهر جمال و جلال او بالعرض، متواضع است. و تواضع برای بندگان عین تواضع از حق است.

و از این تواضع که روی فطرت اصلیه ظهور کند، دست تصرف نفس و شیطان کوتاه است. از این جهت، این تواضع برای خود و خودخواهی نیست، و از طمع و چشم داشت برای استفاده، منزّه و مبرّی است.

صاحب این فطرت غیر محجوبه، در عین حال که برای جمیع مخلوقات تواضع کند، جز برای حق تعالی تواضع نکند، و وجهه قلبش جز به ذات مقدس حق تعالی نیست. و این تکثیر، عین توحید و این توجه به خلق، عین توجه به حق است. و چون این خُلُق از سرچشمه معرفت و محبت است، خود عین معرفت الله و محبت الله است.

صاحب این فطرت، از احدی از مخلوقات، تملّق و چاپلوسی نکند؛ زیرا که مبدء تملّق، خودخواهی و احتجاب از حق است. پس به وضوح پیوست که تواضع از حق و خلق، از لوازم فطرت مخموره است. و از این جا معلوم شود که تکبر و تملّق، هر دو از فطرت محجوبه است؛ زیرا انسان که به حجابهای نفسانیه محجوب شد و خودبینی و خودخواهی بر او حکومت کرد، این خودبینی مبدا شود که برای خود کمالات بسیاری ثابت کند، و از مبدا کمالات غافل شود، و دیگران را کوچک شمارد اگر چشم طمع مادی پیش آنها نداشته باشد، و بزرگ شمارد اگر این طمع را به آنها داشته باشد، پس تکبر کند بر زیردستان و تملّق گوید از اهل دنیا و آنان که مورد طمع او است. پس همان فطرت که مرکب سیر او، الی الله است و به واسطه آن برای حق و خلق تواضع کند، چون احتجاب برای آن رخ داد، مرکب سیر او، به سوی شیطان و طبیعت شود و به واسطه آن به مردم تکبر کند و گاهی از آنها تملّق گوید.

مقصد نوزدهم در «توده» و ضد آن است که «تسرّع» است

فصل اول [در بیان آنکه توده و تسرّع از صفات ظاهره و باطنه است]

«توده» چون هُمَزَه به معنی تثبّت در امر است، و به معنی رزانت و تائی است، [۱] و به معنی طمانینه در حرکت است. و «تسرّع» در مقابل همه اینها است. [۲]

و رزانت و تائی از صفات نفسانیّه است که آثار آن در ظاهر نیز طمانینه و ثقل در حرکت است. اگر رزانت و وقار در قلب حاصل شد، رزانت در رای و عقاید نیز حاصل شود و از آن، رزانت در کردار و گفتار نیز حاصل آید؛ چنانچه شتابزدگی و تسرّع نیز از قلب سرایت به ظاهر کند.

و چنین نیست که جنود عقل و جهل اختصاص به صفات باطنه داشته باشد - چنانچه از تأمل در حدیث شریف معلوم شود -، بلکه به طور ظاهر و باطن و اولیّت و آخریّت، جمیع خیرات از جنود عقل است، چه خیرات باطنه یا ظاهره؛ و جمیع شرور از جنود جهل است، چه شرور ظاهره یا باطنه. و نسبت ظاهر به باطن - چنانچه در حکمت متعالیه مقرر شده - نسبت مباین به مباین نیست، بلکه نسبت کمال و نقص و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است [۳]؛ بلکه خود تعبیر به ظاهریّت و باطنیّت شاید از همه تعبیرات بهتر باشد.

اخلاق نفسانیّه، ظهور حقایق و سرایر باطنیه روحیه است؛ چنانچه اعمال ظاهریّه، ظهور ملکات و اخلاق نفسانیّه است. و از شدّت اتصال و وحدت مقامات نفسانیّه، تمام احکام باطن به ظاهر و ظاهر به باطن سرایت کند. از این جهت در شریعت مطهره به حفظ ظاهر و صورت، خیلی اهمیّت داده شده است، حتی در کیفیّت نشستن و برخاستن و راه رفتن و گفتگو کردن دستوراتی داده شده؛ زیرا از تمام اعمال ظاهریّه، در نفس و روح ودیعه هائی گذاشته می شود که روح به واسطه آنها تغییرات کلی حاصل می کند. اگر انسان در راه رفتن شتابزدگی کند، در روح او نیز تولید شتابزدگی شود؛ چنانچه روح شتابزده نیز ظاهر را شتابزده کند. و همین طور انسان اگر در اعمال ظاهریّه، وقار و سکینه و طمانینه را اعمال کند - گرچه با تکلف و به خودبندی - کم در باطن روح، این ملکه شریفه طمانینه و تثبّت حاصل شود. و این ملکه شریفه، مبدا بسیاری از خیرات و کمالات است.

۱. ((لسان العرب، ج ۱۵، ص ۱۹۱؛ مجمع البحرین، ج ۳، ص ۱۵۳.

۲. ((لسان العرب، ج ۶، ص ۲۴۱؛ مجمع البحرین، ج ۴، ص ۳۴۵.

۳. ((الاسفار الاربعه، ج ۱، ص ۶۸، فصل ۷ از منهج ۱؛ و همان جلد، ص ۳۴۲، ۳۴۴، فصل ۴ از مرحله ۲.

فصل دوم [در بیان مقصود از توده و تسرّع]

ظاهر این است که مراد از «تَوَدَّه» در حدیث شریف - به مناسبت مقابله با «تَسْرَع» - تائی باشد، و آن عبارت از اعتدال قوه غضبیه است که حد افراط آن تسرّع است؛ چنانچه بعضی محققین بزرگ گفته اند، و سکونت نفس را از فروع شجاعت شمرده اند. [۱]

و شاید مراد از آن، تثبّت بود که آن نیز از اعتدال قوه غضب است، و از فروع شجاعت است، و آن عبارت از آن است که نفس در تحمّل شداید و پیش آمدهای گوناگون عالم، خوددار باشد و بزودی از میدان در نرود، و سبک باری و سهل انگاری نکند، و خفت و تندی به خرج ندهد، و این اعم است از پیش آمدهای اخلاقی و روحی یا پیش آمدهای طبیعی و جسمانی. نفسی که دارای ثبات باشد، از ناملایمات روحی از حوصله بیرون نرود، و در مقابل ناگواریها پا برجا بایستد، و از طمانینه و ثبات او کاسته نگردد. و شاید آیه شریفه «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ» [۲] اشارت به این مقام نفس باشد.

و البته تحصیل چنین روحی در جامعه، از مهمترین امور است، و در عین حال از مشکل ترین کارها است. و از این جهت در روایت است که رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «سورة هود مرا پیر کرد برای این آیه» [۳]. و این آیه با آن که در سوره شوری [۴] نیز هست، اختصاص به سوره هود شاید برای ذیل آن باشد که می فرماید: «وَمَنْ تَابَ مَعَكَ»؛ در سوره شوری این ذیل را ندارد. و از این جهت که تحصیل استقامت در امت، امری است مشکل و سخت، آیه این سوره را ذکر فرمود.

بالجمله، ثبات و پا برجا بودن در امور، اسباب پافشاری در معرکه های جنگی شود که انسان به واسطه ناملایمات و شداید، از جنگ روگردان نگردد، و در دَبّ از نوامیس الهیه لغزش برای او رخ ندهد؛ چنانچه در ناملایمات روحیه نیز لغزش نکند و طمانینه و ثبات نفس را از دست ندهد.

و به عکس، «تَسْرَع» یکی از ملکات ناهنجار است که انسان به واسطه آن در هیچ چیز قرار نگیرد، و بزودی سبک مغزی و تهی باری کند و انگاره کارها را از دست بدهد، نه در پیش آمدهای روحی خوددار باشد، و نه در شداید جسمی پایداری کند. و از این خُلُق ناهنجار، مفاسد بسیار فردی و اجتماعی در مدینه فاضله رخ دهد. و انسان اگر دارای چنین روحی باشد، چه بسا که به واسطه پیش آمدهای کوچکی خود را ببازد و از وظایف الهیه و روحانیه چشم پوشی کند، و چه بسا که نفس و شیطان بر او غلبه کنند و او را از راه حق منحرف کنند، و ایمان او دستخوش آنان گردد، و شعار دینی و مذهبی و شرفی خود را یکسره از دست بدهد.

طمانینه نفس و ثبات قدم است که انسان را در مقابل حزب شیطان نگهداری کند، و بر لشکرهای جهل و شیطننت غلبه دهد. طمانینه نفس و ثبات است که انسان را بر قوه غضب و شهوت چیره کند، و در پیشگاه آنها تسلیم نشود، بلکه تمام قوای باطنی و ظاهری را در تحت اطاعت روح درآورد.

ثبات و پایداری است که انسان را در پیش آمدهای ناگوار عالم و فشارهای روحی و جسمی، چون سدّی آهنین پا برجا نگاه دارد، و نگذارد لغزش و سستی در انسان رخ دهد. حفظ قوه ایمان و دین با طمانینه نفس و سکونت روح، بسهلی و آسانی میسر است، و تا دم آخرین، انسان را در مقابل بادهای تند عالم محفوظ کند.

طمانینه نفس و ثبات قدم، نگذارد اخلاق و اطوار اجانب و منافقین در انسان رخنه کند، و انسان را نگذارد دستخوش حوادث شود. انسان با ثبات و طمانینه نفس، خود یک ملّت واحده است که اگر سیلهای اخلاق زشت و بی دینی تمام مردم را ببرد، او چون کوه آهنین در مقابل همه چیز ایستادگی کند و از تنهائی وحشت نکند.

انسان با ثبات و طمانینه می تواند تمام وظایف فردی و اجتماعی را انجام دهد و در هیچ مرحله از زندگانی مادی و روحانی برای او لغزشی و خطائی دست ندهد.

بزرگان دین با این قوه بزرگ روحانی در مقابل میلیونها جمعیت جاهل زشتخو قیام می کردند، و به خود خیال لغزشی راه نمی دادند. این روح بزرگ در انبیاء عظام است که یک تنه در مقابل پندارهای جاهلانه یک جهان، قیام و نهضت می کنند، و از تنهائی خود و زیادی جمعیتهای مخالف هیچ خوف و وحشتی به خود راه ندهند، و بر همه پندارهای بیخردانه چیره شوند، و

تمام عادات و اطوار جهانیان را پایمال کنند و آنها را به رنگ خود درآورند. این روح ثبات با طمانینه است که جمعیت‌های کم را در مقابل گروه‌های انبوه حفظ می‌کند، و بر ممالک بزرگ عالم با عِدّه و عُدّه معدود مسلط و چیره می‌کند. خدای تعالی در قرآن شریف به این قوه طمانینه و ثبات، اهمیّت شایان داده و فرموده: «بیست نفر اینان بر دویست نفر دیگران غالب و چیره می‌شوند» [۵]. و همین طور هم شد. [۶].

۱. ((شرح اصول الکافی، صدر المتألهین شیرازی(ره)، ج ۱، ص ۴۴۷.
۲. ((همراه با آنان که با تو روی به خدا آورده اند، آنچنان که مامور شده ای، استقامت کن. (هود / ۱۱۲).
۳. ((متن حدیث نبوی، چنین است: «شَیْبَتِنِی سُوْرَةُ هُوْدٍ لِمَکَانَ فَاسْتَقِمَ کَمَا أُمِرْتُ». (الدر المنثور، سیوطی، ج ۳، ص ۳۲۱-۳۲۰: مجمع البیان، طبرسی(ره)، ج ۵، ص ۳۰۴).
۴. ((در سوره شوری، آیه ۱۵ آمده است: «وَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتُ» آنچنان که مامور شده ای، استقامت کن.
۵. ((«ان یکن منکم عِشْرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ». (انفال / ۶۵).
۶. ((اشاره است به واقعه جنگ بدر. در این باره نگاه کنید به: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۱؛ تاریخ الرسل والملوک، طبری، ج ۲، ص ۴۲۱؛ مجمع البیان، طبرسی(ره)، ج ۴، ص ۸۵۷.

فصل سوّم در بیان آنکه تائی و تثبّت از فطریات مخموره و از جنود عقل است، و تسرّع و شتابزدگی و بی ثباتی و بی قراری از جنود جهل و ابلیس و از فطریات محجوبه است

ما پیش از این ذکر کردیم که انسان به حسب فطرت اولیّه که حق تعالی ۱ او را به آن مخمّر فرموده، عاشق کمال مطلق و متنفر از نقص است، و اگر توجه به نقص کند و محبت غیر کمال مطلق در او پیدا شود، از احتجاب فطرت است. [۷] از این جهت، توجه به خود و خودخواهی و پیروی از شهوات و مقاصد حیوانی و تبعیّت از شیطان واهمه داخلی و شیطان بزرگ خارجی، برخلاف فطرت اولیّه او است. و شک نیست که تمام عجله ها و شتابزدگیها و بی ثباتیها و بی قراریها، از خوف نرسیدن به مآرب نفسانیّه و لذّات و شهوات حیوانیّه یا فقدان مقاصد حیوانی است.

قلبی که در آن نور توحید و معرفت کمال مطلق تابیده شده باشد، دارای طمأنینه و ثبات و تائی و قرار است. دلی که نورانی به معرفت حق - جلّ و علاّ - شده باشد، مجاری امور را به قدرت او می داند، و خود و جدیّت و حرکت و سکون خود و همه موجودات را از او می داند، و زمام امر موجودات را به دست خود آنها نمی داند. چنین قلبی اضطراب و شتابزدگی و بی قراری ندارد.

و به عکس، دلی که از معرفت محتجب و در حجابهای خودبینی و شهوات و لذّات حیوانی آندر است، از فوت لذّات حیوانی خوفناک است. چنین شخصی طمأنینه قلب را از دست داده و در کارها با عجله و شتابزدگی اقدام می کند.

اهل معرفت گویند: دعا بر سه گونه است:

یکی، دعای از روی استعجال، و آن دعای عامّه است. اینان چون اسیر مقاصد نفسانیّه هستند، در دعا نیز شتابزده هستند که مبدا مقاصد دنیاوی یا حیوانی از آنها فوت شود.

دیگر، دعای از روی احتمال، و این دعای ارباب حکمت است. اینان نیز پابند مقاصد خویشند، و احتمال می دهند دعا در جریان امور قضائی دخالت داشته باشد و قضای حق تعالیّ ۱ مقید به دعا باشد؛ از این جهت دعا کنند.

سوم، دعای از روی امتثال است، و این دعای اصحاب معارف است. آنان از اسارت نفس بیرون آمدند، و برای آمال نفسانیّه ولذات خوشتن لب به دعا نگشایند.

من گروهی می شناسم ز اولیا که زبانشان بسته باشد از دعا [۲].

اینان دعا را برای امتثال امر خدا می کنند. چون دعا خلوت با حق و مخاطبه با محبوب مطلق است، قیام به آن کنند. [۳].

حقّا که انسان اگر به نور معرفت قلبش منور باشد و مانند ما اسیر سلسله های شهوات و زندان طبیعت نباشد، هرگز مخاطبه با حق تعالیّ ۱ و توجه و ذکر او را وسیله چیز دیگر قرار نمی دهد.

اولیاء خدا نظرشان به دعا انقطاع به حق تعالیّ ۱ است، و او و مذاکره و خلوت با او را وسیله خودپرستی و خودخواهی نمی کنند؛ بلکه هر چه بخواهند برای آن است که بابِ مراوده با دوست را مفتوح کنند.

در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد [۴].

ما اسیران نفس و شهوت، خدا را برای خرما می خواهیم، و دوست مطلق را فدای لذات نفسانیّه می کنیم. و این از بزرگترین خطاها است که اگر دل ما حظّی از معرفت داشت و جلوه [ای] از محبت در آن حاصل بود، باید از خجلت بمیریم، و سرِ شرمساری را تا قیامت به زیر افکنیم. آنان اگر چیزی بخواهند، چون کرامت دوست است، می خواهند.

بین محبّ حقیقی و مجذوب مطلق، علی بن ابی طالب - سلام الله علیه - چه می گوید! در دعای کمیل می گوید: «قَهْبَنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي، صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ. وَهَبْنِي يَا إِلَهِي، صَبَرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ» [۵].

این دوست حقیقی از فراق، خوفناک است و روزگار وصال را می خواهد و می جوید.

بشنو از نی چون حکایت می کند از جدائی ها شکایت می کند [۶].

تا آن که می گوید:

هر کسی او بازماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش [۷].

افتتاح این کتاب بزرگ از لسان فطرت است، و نیز نظرش به نعمتهای خدا از آن جهت است که دار کرامت حق است. علی بن ابی طالب، سر حلقه عشاق خدا، بهشت را برای بهشت نمی خواهد؛ چون دار کرامت است می خواهد. ما بیچاره ها هر چه می خواهیم برای خود می خواهیم؛ خدا را هم برای خود می خواهیم. عشاق جمال ازل، هر چه می خواهند برای دوست می

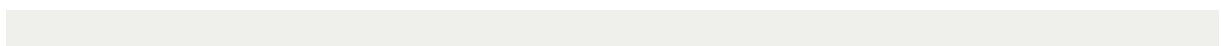
خواهند؛ بهشت را هم چون دار کرامت است می خواهند، نه چون جای خورد و خوراک حیوانی. ما حیوانات، چراگاه بهشت و مراتع آن را می خواهیم و در بهشت هم بیش از آن مقامی نداریم. آنان بهشت و هر چه هست برای دوست می خواهند، و همه چیز را وسیله برای دوست و معرفت و انقطاع به کوی او قرار می دهند.

بارالها! ما را از این غفلت و خودخواهی نجات ده، و دل ما را از این اسارت به شهوات و انغمار در لذات بیرون آور.

پروردگارا! حجاب خودخواهی و خودبینی، ما را از وصول به بارگاه تو باز داشته و دل ما را از محبوب مطلق منصرف نموده، تو خود این حجاب را به دست قدرت خود بردار.

فَارْفَعِ بُلْفُفَكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ [۸]

بینی و بینک اینی نیاز عنی



۱. ((رجوع کنید به ص ۷۶-۷۷.
۲. ((مثنوی معنوی، جلال الدین مولوی، ص ۱۶۷، دفتر سوم.
۳. ((شرح فصوص الحکم، شیخ داوود قیصری، ص ۹۹، فصّ شیشی.
۴. ((تمام بیت - که مطلع غزلی است مشهور از میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی ره - این است: طاعت از دست نیاید، گنهی باید کرد در دل دوست به هر حيله، رهی باید کرد (دیوان نشاط اصفهانی(ره)، ص ۹۶.
۵. ((ای خدا و مولی و سرور من، گیرم که بر عذاب تو صبر کنم، پس بر فراق تو چگونه صبر نمایم. ای خدای من، گیرم که بر گرمای آتش تو صبر کنم، ولی چگونه بر نظر نمودن به کرامت تو صبر نمایم؟! (إقبال الأعمال، سید بن طاووس(ره)، ص ۷۰۸، دعای کمیل (رضی اللّٰه عنه)).
۶. ((مثنوی معنوی، ص ۱، دفتر اول، بیت اول.
۷. ((همان مصدر، ص ۱، دفتر اول، بیت سوم.
۸. ((میان من و تو، اینیت من منازعه می کند. پس به لطف خودت، اینیت مرا از میان بردار. (دیوان حلّاج، ص ۹۰).

مقصد بیست و یکم در «صمت» است، و ضد آن که «هذر» است

و در آن چهار فصل است:

فصل اول [در بیان فوائد صمت است]

«صَمْتُ» عبارت از سکوت است [۱]، لکن در این جا مقصود سکوت مطلق نیست؛ زیرا که سکوت مطلق از جنود عقل نیست و افضل از کلام نیست، بلکه کلام در موقع خود افضل از سکوت است؛ زیرا که به کلام، نشر معارف و حقایق دینیّه و بسط معالم و آداب شریعت شود، و خدای تعالی متّصف به تکلم است، و از اوصاف جمیله او «متکلم» است. از این جهت، در مقابل صمت در این روایت تکلم را قرار نداده، بلکه هَذَر - به فحش - را، که عبارت از هذیان است و تکلم به چیزهای بی معنی لاطائل است، قرار داده. [۲]

پس، آنچه از جنود عقل است، و در شرع و عقل مورد تحسین است، سکوت از هذیان و هذر است. و البته این سکوت و حفظ زبان از لغو و باطل، از فضایل و کمالات انسانی است؛ بلکه اختیار زبان را داشتن و این مار سرکش را در تحت اختیار درآوردن از بزرگترین هنرمندی ها است که کمتر کسی می تواند به آن موفق شود، و اگر کسی دارای چنین قدرتی شد، از آفات و خطرات بسیاری محفوظ ماند؛ زیرا که زبان دارای آفات و خطرات بسیاری است؛ بعضی برای آن قریب بیست آفت ذکر کردند [۳] و شاید از آن هم بیشتر باشد.

بالجمله، کلام با آن که از کمالات وجود است، و تکلم منشا کمالات بسیاری است - که بدون آن باب معارف مسدود می شد، و خدای تعالی در قرآن کریم مدح شایان از آن فرموده در سوره رحمن که فرماید: **الرَّحْمَنُ * ... خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ** [۴]؛ تعلیم بیان را در این آیه، مقدّم بر تمام نعمتها داشته در مقام امتنان بر نوع انسانی - با این وصف، چون اطمینان از سلامت آفات آن نمی شود پیدا کرد، و در تحت اختیار آوردن زبان از مشکلترین امور است، سکوت و صمت بر آن ترجیح دارد.

و اهل ریاضت سکوت را بر خود حتم می داشتند [۵]؛ چنانچه خلوت را نیز اهمیّت می دادند برای همین نکته. با آن که در معاشرت با اهل معرفت و دانشمندان و اهل حال و ریاضت، فوائد بیشمار و عوائد بسیار است، و در اعتزال، حرمان از معارف و علوم بسیار است، و خدمت به خلق - که از افضل طاعات و قربات است - نوعاً با معاشرت و آمیزش دست دهد؛ لکن چون آفات معاشرت بسیار است و انسان نمی تواند نوعاً خود را از آن حفظ کند، مشایخ اهل ریاضت اعتزال را ترجیح دهند بر عشرت. [۶]

و حق آن است که انسان [۷] در اوائل امر که اشتغال به تعلّم و استفاده دارد، باید معاشرت با دانشمندان و فضلا کند، ولی با شرایط عشرت و مطالعه در احوال و اخلاق معاشرین. و در بدایات سیر و سلوک و واسط و اوائل نهایات نیز از خدمت مشایخ و بزرگان اهل حال باید استفاده کند، پس ناچار به عشرت است.

و چون به نهایات رسید، باید مدتی به حال خود پردازد، و اشتغال به حق و ذکر حق پیدا کند. اگر در این اوقات، «خلوت با حق» با «عشرت» جمع نشود، باید اعتزال کند تا کمال لایق از ملکوت اعلا بر او افاضه شود. و چون حال طمانینه و استقرار و استقامت در خود دید، و از حالات نفسانیّه و وسوس ابلیسیّه مطمئن شد، برای ارشاد خلق و تعلیم و تربیت بندگان خدا و خدمت به نوع، به آمیزش و خلطه پردازد، و خود را مهیا و آماده کند که تا می تواند از خدمت به بندگان خدا باز ننشیند.

و همین طور این دستور کلی است برای صمت و سکوت و تکلم و ارشاد، که در اوائل امر که خود متعلّم است، باید به بحث و درس و تعلّم اشتغال پیدا کند، و فقط از کلمات و اقوال لغو و باطل خودداری کند. و چون کامل شد، به تفکر و تدبّر اشتغال پیدا کند، و زبان از کلام به غیر ذکر خدا و آنچه مربوط به اوست بربندد تا افاضات ملکوتی بر قلب او سرشار شود. و چون وجود او حقّانی شد، و از گفتار و اقوال خود مطمئن شد، به سخن آید و به تربیت و تعلیم و دستگیری مردمان برخیزد، و لحظه [ای] از خدمت آنان ننشیند تا خدای تعالی از او راضی شود، و در شمار بندگان مربّی او را قرار دهد و خلعت معلّمی و مرشدی را به قامت او راست کند و اگر نقصی در این میان داشته باشد، به واسطه این خدمت، خداوند تعالی جبران کند.

۱. ((اقرب الموارد، شرتوتی، ج ۱، ص ۶۶۰.
۲. ((لسان العرب، ج ۱۵، ص ۶۵.
۳. ((المحجّة البيضاء، فیض کاشانی(ره)، ج ۵، ص ۱۹۰، کتاب آفات اللسان؛ احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۱۰۷.
۴. ((خدای رحمان، ... انسان را بیافرید، به او بیان و گفتن را آموخت. (الرحمن / ۱-۴).
۵. ((نگاه کنید به: احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۱۱۱.
۶. ((احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۲۲۶، باب فی فوائد العزلة؛ شرح مصباح الشریعة، مولی عبد الرزاق گیلانی(ره)، ص ۱۵۷، باب ۲۴؛ شرح أصول الکافی، صدر المتألهین شیرازی(ره)، ج ۱، ص ۳۶۸.
۷. ((در اصل: «برای انسان» آمده است.

فصل دوم در بیان زیانهای هذر و هذیان و اشتغال به کلام باطل و لغو، و سخنان بیهوده بی فائده

مکرّر ذکر شد که رابطه بین روح و باطن ملکوتی با ظاهر و قوای مُلکی نفس، به قدری است که هر یک از ظاهر و باطن، متأثر از آثار دیگر شود، و کمال و نقص و صحت و فساد هر یک سرپایان به دیگری نماید. چنانچه روح سالم کامل، سلامت و کمال خود را از روزنه های قوای مُلکی نمایش دهد مانند کوزه که آب صاف گوارای خود را از منافذ خود که روابط بین ظاهر و باطن است بیرون دهد **﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ﴾** [۱]. و همین طور روح علیل ناقص - که تیره بختی و پریشان روزگاری بر چهره او چیره شده و در تحت تصرف شیطان، سعادت و کمال فطری را از دست داده و به انواع احتجاجات محتجب شده - از منافذ قوای خود، که روابط ملکوت و مُلک است رنگ خود را که «صبغة الشیطان» و در مقابل «صبغة الله» است بیرون دهد، و ظاهر قوای ملکیه را به شکل و شاکله خود درآورد، چون کوزه که آب تلخ و شور و ناگوار را از باطن خود به توسط منافذ - که روابطند - ظاهر کند.

و نادر اتفاق افتد که نفس قوه ماسکه روحانیش قوی باشد، و بنیة خودداری روحش شدید باشد، و نگذارد کسی بر اسرار روحش مطلع شود. این خودداری و حفظ، چون قسری و بر خلاف طبیعت است، ناچار روزی منقطع شود، یا در دنیا در اوقاتی که نفس از حال طبیعی بیرون رود؛ یا به شدت غضب - و آن بیشتر اتفاق افتد - ، و یا به غلبه شهوت - و این کمتر ماسکه را خراب کند - .

و اگر در دنیا به واسطه اتفاق یا شدت قوت ماسکه، اخلاق روحی را بروز ندهد، در آخرت - که روز بروز حقایق و کشف سرائر است - قدرت نفس بر ماسکه که قسری بود، غلبه کند، و ناچار آنچه در باطن است ظاهر، و آنچه در سر است علن شود، نه به طریق رشح و سرایت که در دنیا بود، بلکه علّیت و معلولیّت و بودن اراده روح احدی التعلّق **﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾** [۲]؛ **﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾** [۳].

دیگر در آنجا خودداری و امساک از اظهار، ممکن نیست. آن جا تمام روحيات ظاهر شود و تمام سراير علنی گردد. هم خوبيهها ظاهر و هويدا شود، و هم بديهها پيدا و آشکار گردد و صور و اشکال ملکوتی برای انواع ملکوتيين صورت گیرد، و تناسخ ملکوتی که در دنيا واقع شده بود و طبيعت از آن تعصی می کرد، در آن جا واقعش ظاهر شود.

تا اینجا که مذکور شد راجع به احکام سرايت باطن و سرّ، به ظاهر و علن بود.

و نیز به واسطه همین رابطه بين روح و قوای ظاهره، اعمال و اطوار ظاهره، در روح آثار بسیار روشن به ودیعه نهد. و به واسطه اعمال خوب و بد و زشت و زیبا، ملکات حسنه و فاضله و ملکات سيئه و خبيثه پيدا شود، و تشکیل باطن و زمينه نسخ ملکوتی حاصل شود (و نکته و سرّ تکرار اذکار و اعمال صالحه، یکی برای حصول ملکات فاضله است در روح و ملکوت که با تکرار عمل و ذکر و فکر حاصل شود).

و چون اعمال قبيحه و سيئه شديد التأثير در نفس است - به واسطه آن که نوعاً مطابق لذّت و شهوت است و از روی حضور قلب و توجه نفس بجا می آید -، در شرايع الهيّه از آنها شديداً جلوگیری شده، و ترک جميع افراد طبيعت را خواسته اند. لکن در اعمال حسنه و حسنات اذکار و اعمال، نوعاً به اتیان یک فرد یا چند فرد قانع نشده و تکرار آن را خواسته اند؛ چون تأثير آنها در روح خیلی بطلی و کم است. و چون مخالف شهوات و لذّات نفسانی است، نوعاً از روی بی رغبتی و ادبار نفس بجا آید، و حضور قلب و اقبال روح در آنها نیست. پس آثار آنها بسیار کم شود در روح و باطن، و ملکوت نفس از آنها خیلی کم متاثر شود. و برای اثر بخشیدن آنها در روح، آداب و شرايطی مقرر شده که ما بعضی از آنها را در کتاب «آداب الصلّاء» شرح دادیم. [۴]

تا اینجا که شرح داده شد، از وجهه عمومی افعال حسنه و سيئه و بد و خوب و آثار آنها بود.

و اما در خصوص سخنان لغو بيهوده و کلمات زشت ناشايسته نیز باید دانست که آنها بسیار مضرّ به حال روح است، و نفس را از صفا و صلاح و سلامت و وقار و طمأنينه و سکونت ساقط می کند، و جلافت و کدورت و قساوت و غفلت و ادبار آورد، و ذکر خدا را از نظر بیندازد، و حلاوت عبادت و ذکر الله را از ذائقه روح ببرد، و ایمان را ضعیف و ناچیز کند، و دل را بمیراند، و لغزش و خطا از آن زیاد شود، و پشیمانی بسیار بار آورد، و کدورت بين دوستان و دشمنی بين مردم ایجاد کند، و مردم را به انسان بدبین کند، و او را از نظر آنان بیندازد، و اطمینان و وثوق از او ساقط شود، و او را در نظر مردم بی مقدار و بی وزن کند. و اینها در صورتی است که بر کلام او مترتب نشود معصيتهای گوناگون لسانی.

و خیلی کم اتفاق افتد که انسان که به لغو و باطل اشتغال پيدا کرد و زبان را در تحت میزان صحیح در نیاورد، از معاصی و گناهان محفوظ ماند و به همان لغو و بيهوده تا آخر به سر برد. از این جهت، درباره سکوت و صمت سفارش بسیار شده است.

۱. ((هر کس به آن طریقی که شکل گرفته، عمل می کند. (اسراء / ۸۴).

۲. ((روزی که امور پنهان، آشکار می شود. (قلم / ۴۲).

۳. ((روزی که نهان ها هويدا می شوند. (طارق / ۹).

۴. ((آداب الصلّاء، ص ۱۶، فصل ۴.

فصل سوّم در ذکر فضایل «صمت» و عیوب «هذر» از طریق نقل

اخبار شریفه در این باب بقدری زیاد است که در این مختصر ننگند، و ما به ذکر چند حدیث قناعت می کنیم:

در وسائل، از مجالس شیخ طوسی [۱] - رحمه الله - سند به ابی ذر رساند که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - در جمله وصیتهای به او فرمود: «ای ابوذر! گفتار خوب بهتر است از سکوت، و سکوت بهتر است از گفتار شرّ. ای ابادر! واگذار کلام زیادی را؛ و بس است تو را از سخن، آنچه تو را به حاجت برساند. ای ابادر! کفایت می کند در دروغ گوئی مرد، این که هر چه شنید نقل کند. ای ابادر! همانا هیچ چیز [بیشتر] از زبان، استحقاق زندان طولانی ندارد. ای ابادر! خداوند نزد زبان هر گوینده ایست، پس از خدا باید بترسد انسان، و باید بداند چه می گوید». [۲]

و از حضرت امیرالمومنین در نهج البلاغه منقول است که: «خیر نیست در سکوت از کلمات حکمت آمیز؛ چنانچه خیر نیست در سخنان از روی جهالت». [۳]

و فرموده: «کسی که کلامش زیاد شد، خطائش زیاد شود. و کسی که خطائش زیاد شد، حیائش کم می شود. و کسی که حیائش کم شد، ورعش کم می شود. و کسی که ورعش کم شد، قلبش می میرد. و کسی که قلبش مرد، داخل آتش می شود». [۴]

و هم از آن حضرت منقول است که: «زبان، سبّ درنده است اگر بازدارى او را می درد». [۵]

و فرمود: «وقتی که عقل کامل شود کلام کم شود». [۶]

و در وصایای آن جناب به فرزندش محمد بن حنفیه است که: «خلق نکرده خداوند - عزّ و جلّ - چیزی را نیکوتر از کلام، و نه چیزی را زشت تر از کلام. به واسطه کلام سفید شود روها، و به واسطه کلام سیاه شود روها. بدان که کلام در بند تو است تا سخن نکفتی؛ و چون تکلم کردی، تو در بند او می روی. پس حفظ و مستور کن زبان خود را، چنانچه حفظ می کنی طلا و پول خود را. همانا زبان، سگ عَقُور است؛ اگر او را رها کنی، زخم می زند. چه بسا کلمه [ای] که سلب نعمت کند؛ و کسی که لجام خود را رها کند می کشاند او را به سوی هر کراهت و فزیحتی. پس، از آن خلاصی ندارد در روزگار مگر با غضب خدا و ملامت مردم». [۷]

و نیز از آن حضرت منقول است که: «کسی که حفظ کند زبان خود را، ستر کند خدا عورت او را». [۸]

و از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - منقول است که فرمود: «زیاد سخن نگوئید به غیر ذکر خدا؛ زیرا که کلام به غیر ذکر خدا قساوت قلب می آورد. همانا دورترین مردم از خدا قلب با قساوت است». [۹]

و از احتجاج طبرسی [۱۰] منقول است از حضرت سجّاد که: «آن بزرگوار سوال شد از کلام و سکوت که کدامیک افضل است؟ فرمود: از برای هر یک از آنها آفاتی است؛ وقتی سالم باشند از آفات، کلام افضل است از سکوت. گفته شد: چگونه چنین است؟ گفت: همانا خدای - عزّ و جلّ - نفرستاد انبیا و اوصیاء را به سکوت، بلکه بعث کرد آنها را به کلام؛ و استحقاق بهشت حاصل نشود به سکوت، و ولایت الله مستوجب نشود به سکوت، و از آتش محفوظی حاصل نشود به سکوت، و اجتناب از سخط خدا حاصل نشود به سکوت؛ تمام اینها با کلام حاصل شود». [۱۱]

۱. ((شیخ طوسی - محمد بن حسن بن علی، طوسی مکنی به ابو جعفر معروف به شیخ الطائفه از اکابر علمای اثنی عشریه و از ثقات و اعیان شیعه می باشد. او از تلامذه مرحوم شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی بوده است. حضرت ایشان اولین کسی است که نجف اشرف را مرکز علمی دینی کرد. دارای تالیفات قیمه می باشد که بعضی از آنها عبارتند از: اصول العقائد، انیس الوحید، التبیان الجامع لعلوم القرآن، تلخیص الشافی الخلاف،

تهذیب الاحکام، الاستبصار، العده، مصباح المتعبد و ... در فضیلت شیخ طوسی همین بس که دو کتاب از کتب اربعه شیعه (یعنی کافی - من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار) از تالیفات ایشان می باشد. از سید بحر العلوم نقل است که اول مصنفات شیخ کتاب نهاییه و آخر آنها مبسوط است. ایشان بیش از سیصد شاگرد مجتهد شیعه داشته که گفته شده شاگردان عامی مذهب او هم بیشتر از شیعه بوده است. شیخ مورد توقیر و تعظیم حکام عباسی بوده و حتی برای او کرسی جهت تدریس اختصاص دادند. وفات شیخ طوسی دوم محرم سال چهارصد و شصت هجری بوده و در نجف اشرف در منزل خود به خاک سپرده شد. (ریحانۃ الادب، ج ۳، ص ۳۲۸-۳۲۵).

۲. ((متن این حدیث شریف، چنین است: «یا اباذر: ... و اَمَلَاءُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ السُّكُوتِ، وَ السُّكُوتُ خَيْرٌ مِنْ اَمَلَاءِ الشَّرِّ. یا اباذر: اَتُرْكُ فُضُولَ الْكَلَامِ، وَ حَسْبُكَ مِنَ الْكَلَامِ مَا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ. یا اباذر: كَفَى بِالْمَرْءِ كَذِبًا اَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ. ی ا اباذر: اِنَّهُ مَا مِنْ شَيْءٍ اَحَقُّ بِطُولِ السِّجْنِ مِنَ اللِّسَانِ. یا اباذر: اِنَّ اللَّهَ عِنْدَ لِسَانٍ كُلِّ قَائِلٍ، فَلْيَتَّقِ اللَّهَ اَمْرًا، وَلْيَعْلَمْ مَا يَقُولُ». کتاب الامالی، شیخ طوسی (ره، ص ۵۳۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۸۸، باب ۱۱۸ از ابواب احکام العشره، ح ۱).

۳. ((متن حدیث، این است: «لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ كَمَا اِنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ». (نهج البلاغه، ص ۵۰۲، کلمات قصار، رقم ۱۸۲).

۴. ((متن فرمایش علی - علیه السلام - این چنین است: «مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطَاؤُهُ، وَ مَنْ كَثُرَ خَطَاؤُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ، وَ مَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ، وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ، وَ مَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ». (همان مصدر، ص ۵۳۶، حکم، رقم ۳۴۹).

۵. ((متن حدیث علوی، این است: «اللِّسَانُ سَبْعُ عَقُورٍ، اِنْ خُلِيَ عَنْهُ عَقْرٌ». (همان مصدر، ص ۴۷۸ حکم، رقم ۶۰).

۶. ((متن حدیث، چنین است: «اِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ». همان مصدر، ص ۴۸۰ حکم، رقم ۷۱).

۷. ((متن این حدیث، چنین است: «وَمَا خَلَقَ اللَّهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - شَيْئًا اَحْسَنَ مِنَ الْكَلَامِ وَ لَا اَقْبَحَ مِنْهُ، بِالْكَلَامِ اَبْيَضَتِ الْوُجُوهُ، وَ بِالْكَلَامِ اسْوَدَّتِ الْوُجُوهُ. وَ اَعْلَمَ اَنَّ الْكَلَامَ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ، فَاِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِي وَثَاقِهِ، فَاحْزَنْ لِسَانَكَ كَمَا تَحْزُنُ ذَهَبَكَ وَ وَرَقَكَ، فَاِنَّ اللِّسَانَ كَلْبٌ عَقُورٌ، فَاِنْ اَنْتَ خَلَيْتَهُ عَقْرًا، وَ رَبَّ كَلِمَةٍ سَلَبْتَ نِعْمَةً، مِنْ سَبَبِ عِذَارِهِ قَادَهُ اِلَى كُلِّ كَرِيهَةٍ وَ فُضِيحَةٍ، ثُمَّ لَمْ يَخْلُصْ مِنْ دَهْرِهِ اِلَّا عَلَى مَقْتٍ مِنَ اللَّهِ وَ دَمٍ اِلَى النَّاسِ». (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۹۳-۱۹۲، باب ۱۱۹ از ابواب احکام العشره، ح ۱۵).

۸. ((متن حدیث، این است: «مَنْ حَفِظَ لِسَانَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ». (همان مصدر، ص ۱۹۳، ح ۱۷).

۹. ((متن حدیث نبوی، چنین است: «لَا تَكْثُرُوا الْكَلَامَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ، فَاِنَّ كَثْرَةَ الْكَلَامِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ قَسُو الْقَلْبِ، اِنْ اَبْعَدَ النَّاسُ مِنَ اللَّهِ الْقَلْبَ الْقَاسِيَةَ». (همان مصدر، ص ۱۹۴، ح ۱۹).

۱۰. ((طبرسی - شیخ احمد بن علی بن ابیطالب، مکنی به ابو منصور از علمای فاضل و جلیل و از متکلمین شیعه است. ایشان از اهالی ساری مازندران و معاصر با شیخ ابوالفتوح رازی و فضل بن حسن طبرسی و از مشایخ شیخ منتجب الدین و ابن شهر آشوب بوده و با دو واسطه از شیخ طوسی روایت می کند. از آثار جلیله اوست: ۱- الاحتجاج علی اهل اللجاج، ۲- تاج الموالید، ۳- تاریخ الائمه (ع) و ... که معروفتر از همه کتاب احتجاج اوست. (ریحانۃ الادب، ج ۴، ص ۳۵).

۱۱. ((متن فرمایش امام سجّاد - علیه السلام - این چنین است: «لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا آفَاتٌ، فَاِذَا سَلِمَا مِنَ الْآفَاتِ فَالْكَلَامُ اَفْضَلُ مِنَ السُّكُوتِ. قيل: وكيف ذاك يا بن رسول الله؟ فقال: لان الله - عزوجل - ما بعث الانبياء و الاوصياء بالسكوت، انما بعثهم بالكلام، و لا استحققت الجنة بالسكوت، و لا استوجب ولاية الله بالسكوت، و لا وقيت النار بالسكوت، و لا تجنب سخط الله بالسكوت، انما ذلک کله بالكلام». همان مصدر، ص ۱۸۸-۱۸۹، باب ۱۱۸، ح ۲؛ الاحتجاج، طبرسی (ره، ج ۲، ص ۱۴۶، ح ۱۸۴).

فصل چهارم در بیان آنکه «صمت» به آن معنی که مقصود در این حدیث است، از جنود عقل و لازمه فطرت مخموره است؛ و «هذر» و هذیان از جنود جهل و ابلیس و از فطریات محجوبه است

چنان که در این اوراق مذکور افتاد [۱]، انسان دارای دو فطرت است که: یکی اصلی است و آن فطرت عشق به کمال مطلق است که آن حق - جلّ و علا - است. و دیگر تبعی، و آن فطرت تنفّر از نقص است و آن غیر حق است به جنبه سوائیت و غیریت. و آنچه او را اعانت کند در این دو مقصد، از لوازم فطرت و از تبعات آن است. پس چون سکوت از باطل و لغو و خودداری از هذیان و هذر اعانت کند او را بر تفکّر و اشتغال به باطن، و معین او شود در تصفیه و تنزیه از کدورات، و او را به مبدا کمال - که مورد عشق فطرت است - نزدیک کند، و خار طریق را از میان بردارد، از این جهت «صمت» از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل و رحمان است. و هذیان و هذر و لغو و باطل که انسان را از کمال مطلق دور کند، و به طبیعت و احکام آن نزدیک کند، مورد تنفّر فطرت است، و واسطه احتجاب آن از مبدا کمال است. و چون نفس از فطرت اصلیه خود محتجب شود، و به طبیعت و آمال آن پیوسته گردد، در این حال احتجاب، حبّ کاذب پیدا کند به لغو و باطل، چون اشتها کاذبی که مریض به طعام مضرّ پیدا کند. و چون از احتجاب بیرون آید می فهمد که آنچه مورد علاقه طبیعیّه در این حال بوده، مورد تنفّر فطرت است، و آنچه را از ذکر و فکر و صمت و خلوت، مورد تنفّر بوده، محبوب فطرت است.

۱. ((رجوع کنید به ص ۷۶-۷۷.

مقصد بیست و سوم در «تسلیم» و ضد آن است که «شک» است

و در آن سه فصل است:

فصل اول [مقصود از تسلیم و شک]

در مقصد سابق معلوم شد که «تسلیم» عبارت از انقیاد باطنی و اعتقاد و گرویدن قلبی است در مقابل حق پس از سلامت نفس از عیوب و خالی بودن آن از ملکات خبیثه. و چون قلب سالم باشد، پیش حق تسلیم شود. و در مقابل آن «شک» است و خاضع نشدن است پیش حق. و قبول نمودن حق و عدم تسلیم پیش آن از احتجاب نفس و عیوب باطنی و مرض قلبی است. و بعض محققین گوید که: «اینکه در مقابل تسلیم، شک را قرار داده نه جحد و انکار را، برای آن است که شان عقل حکم قطعی است در تمام امور، و شان نفوس و همنایه حکم قطعی نیست در تمام اشیاء، بلکه شان آنها شک است فقط. و چون مراد از تسلیم، تصدیق در تمام اشیاء است، مقابل باید شک را قرار داد.» [۱]

و این کلام، خالی از مناقشه نیست؛ زیرا نفوس و همنایه در تمام اشیاء شک نمی کنند، بلکه گاهی هم جزم برخلاف پیدا می کنند، و گاهی هم انکار و جحد می کنند و تکذیب و رد می نمایند. و ممکن است که تسلیم حق نشدن، چون نوعاً ملازم با شک است، از این جهت در مقابل قرار داده شده است. و شاید مراد از شک، خلاف یقین باشد؛ چنانچه ائمه لغت بر آن تصریح کردند [۲]. و مقصود از خلاف یقین، اعم از شک متعارف باشد که حالت تردید است.

۱. ((شرح أصول الکافی، صدر المتألهین شیرازی (ره)، ج ۱، ص ۴۵۰.

۲. ((نگاه کنید به: صحاح اللغه، ج ۴، ص ۱۵۹۴؛ لسان العرب، ج ۷، ص ۱۷۴؛ تاج العروس، ج ۷، ص ۱۵۰.

فصل دوم [در بیان فوائد تسلیم]

«تسلیم» یکی از صفات نیکوی مومنین است که به واسطه آن طیّ مقامات معنویه و معارف الهیه شود. و کسی که تسلیم پیش حق و اولیاء خدا شود، و در مقابل آنها چون و چرا نکند، و با قدم آنها سیر ملکوتی کند، زود به مقصد می رسد. از این جهت، بعضی از عرفاء گویند که مومنین از حکماء نزدیکتر به مقصد و مقصود هستند؛ زیرا که آنها قدم را جای پای پیامبران می گذارند و حکماء می خواهند با فکر و عقل خود سیر کنند. و البته آن که تسلیم راهنمایی الهی شد از راه مستقیم - که اقرب طرق است - به مقصود می رسد، و هیچ خطری از برای او نیست. لکن آن که با قدم خود سیر کند چه بسا در هلاکت افتد و راه را گم کند.

انسان باید کوشش کند تا طبیب حاذق پیدا کند. چون طبیبی کامل یافت، در نسخه های او اگر چون و چرا کند و تسلیم او نشود و با عقل خود بخواهد خود را علاج کند، چه بسا که به هلاکت رسد.

در سیر ملکوتی، باید انسان کوشش کند تا هادی طریق پیدا کند. و چون هادی پیدا کرد، باید تسلیم او شود، و در سیر و سلوک دنبال او رود، و قدم را جای قدم او گذارد.

و ما چون نبی اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - را هادی طریق یافتیم و او را واصل به تمام معارف می دانیم، باید در سیر ملکوتی تبعیت او کنیم بی چون و چرا.

و اگر بخواهیم فلسفه احکام را با عقل ناقص خود دریابیم، از جاده مستقیم منحرف می شویم و به هلاکت دائم می رسیم؛ مانند مریضی که بخواهد از سر نسخه طبیب آگاه شود، و پس از آن دارو را بخورد، ناچار چنین مریضی روی سلامت نمی بیند. تا آمده است از سر نسخه آگاهی پیدا کند، وقت علاج گذشته، خود را به هلاکت کشانده. ما مریضان و گمراهان، باید نسخه های سیر ملکوتی و امراض قلبیه خود را از راهنمایان طریق هدایت و اطباء نفوس و پزشکان ارواح دریافت کنیم، و بی [به] کار بستن افکار ناقصه و آراء ضعیفه خود، به آنها عمل کنیم تا به مقصد - که رسیدن به سرایر توحید است - برسیم؛ بلکه همین تسلیم در بارگاه قدس الهی یکی از مصلحات امراض روحیه است، و خود نفس [را] صفائی بسزا دهد، و نورانیت باطن را روزافزون کند.

در قرآن شریف در سوره نساء، آیه ۶۵ فرماید:

قُلْا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [۱]

طعم ایمان آن گاه در ذائقه روح انسانی حاصل شود که در احکام مقرر الهیه انسان تسلیم باشد، بطوری که در سینه اش نیز تنگی از آن حاصل نشود، و با روی گشاده و چهره باز از آن استقبال کند. و در حدیث شریف کافی، از امیرالمومنین - علیه السلام - نقل کند که: «از برای ایمان چهار رکن است: توکل بر خدا، و تفویض امر به سوی خدا، و رضا به قضاء خدا، و تسلیم برای امر خدا - سبحانه و تعالی -» [۲]. و کسی که دارای این ارکان چهارگانه نباشد، ایمان ندارد، و از حقیقت ایمان به خدا بهره برداری نکرده.

۱. ((نه، سوگند به پروردگارت که ایمان نمی آورند مگر آنکه در نزاعی که میان آنهاست تو را داور قرار دهند، و از حکمی که تو میدهی هیچ ناخشنود نشوند، و بدرستی تسلیم آن گردند. (نساء / ۶۵).

۲. ((متن این حدیث شریف، چنین است: «الایمانُ لَهُ اَرْكَانٌ اَرْبَعَةٌ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ، وَ تَفْوِیضُ الْأَمْرِ إِلَى اللَّهِ، وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ، وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ». (أصول کافی، ج ۲، ص ۳۹، باب خصال المومن، ح ۲).

فصل سوم در بیان آنکه «تسلیم» از جنود عقل و رحمان است و لازمه فطرت مخموره است، و ضد آن از جنود جهل و لازمه فطرت محجوبه است

باید دانست که انانیت و خودرایی و خودبینی، برخلاف فطرت الله است؛ زیرا که فطرت مخمور بر خداخواهی و خدایینی است، و متنفّر از غیر خدا و تبعیت غیر او است - چنانچه سابقاً بیان آن شده است - [۱].

و چون فطرت به حالت اصلیه خود باشد، و محتجب به احتجابات طبیعت نشده باشد، خودسری و خودرائی در امور نکند، و صبغه نفسانیّه به خرج ندهد، و به واسطه سلامت فطرت تسلیم حق شود، و مثل قلبش مثل آینه [ای] گردد که جانب نورانی آن به طرف حق باشد که آنچه از عالم غیب وارد بر آن شود بی کم و کاست و بی تصرف، در آن نقش بندد، و تسلیم واردات غیبیه چنان شود که خود را به کلی از دست دهد. و اگر این حالت قلبی به کمال خود رسید و متمکن در باطن شد، چه بسا که حالت محو مطلق برای او حاصل شود، و صعق کلی برای او دست دهد.

و گاه شود که به واسطه عنایات خاصه رحمانیه، اگر خدای تعالی او را اهل طلب و محبت دید و بیرون از قدم انانیت و نفسانیت یافت، با یک جلوه و جذوه او را به صعق مطلق رساند؛ چنانچه برای موسی کلیم رخ داد **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا** [۲]. پس اگر نقائصی هم در میان باشد، به واسطه همین جلوه رحمانی که از روی عنایت خاص الهی حاصل شده از میان برخیزد و این مقام از تسلیم، بالاتر از توکل و رضا بقضاء الله است، چنانچه واضح است.

پس معلوم شد که تسلیم از فطریات مخموره و از جنود عقل و رحمان است؛ چنانچه ضد آن، که شک است به معنی عام - که شامل جحود و تکذیب و انکار هم شود - از جنود جهل و برخلاف فطرت مخموره، و به واسطه احتجاب فطرت است به حجابهای طبیعت و انانیت و خودرائی و خودسری و خودخواهی که همه آنها برخلاف فطرت الهیه است.

و در اینجا مناسب است که این اوراق را نورانی کنیم به ذکر یک حدیث از اهل بیت وحی و عصمت: **فِي الْكَافِي، بِإِسْنَادِهِ عَنْ سُفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ قَالَ: «سَأَلْتُهُ - أَيْ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ - عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿لَا مَنَ اتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾؟» [۳] قَالَ: الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى رَبَّهُ وَ لَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ. قَالَ: وَ كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شِرْكٌ أَوْ شَكٌّ، فَهُوَ سَاقِطٌ. وَ أَمَّا إِرَادَةُ بِالزَّهْدِ فِي الدُّنْيَا لِيُفَرِّغَ قُلُوبَهُمْ لِلْآخِرَةِ».** [۴]

قلب سلیم عبارت از آن قلبی است که در آن غیر خدا نباشد، و از شک و شرک خالص باشد. و اعراض از دنیا - که مورد سفارش بلیغ اولیاء خدا است - برای آن است که قلوب از دنیا فارغ شوند و مهبیای آخرت - که به حقیقت مقام لقاء الله است - شوند؛ بلکه تمام شرایع و ادیان و تمام احکام و اخلاق و معاملات و بدایات و نهایات و ارتیاضات برای تهیه حصول لقاء الله است. و آن مقصد اصلی از همه چیز است، و تسلیم به حقیقت کامله، کفیل همه این معانی تواند بود.

و تمام شرک و شکها از آن پیدا شود که روح را انسان تسلیم ولی مطلق که حق تعالی است، نکرده و اگر روح تسلیم شد، تمام ممالک وجود تسلیم شود. پس، اعضاء ظاهره و قوای ملکیه نیز تسلیم شوند. و تسلیم شدن آنها آن است که از خود و انانیت خود حرکت و سکونی نکنند، و قبض و بسط آنها در تحت اراده حق تعالی باشد، و نمونه قرب نوافل در او حاصل شود **«كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ...»** الی آخره. [۵]

و در مقابل تسلیم مطلق، تزلزل و شک است که از برای آن مراتبی است که بعضی مراتب آن را شک جلی و بعضی را شک خفی و اخفی می گوئیم. پس «شک جلی» تزلزل در عقاید ظاهره جلیه است، و «خفی» تزلزل در معارف و اسرار توحید و تجرید و تفرید است، و «اخفی» حالت تلوین و عدم تمکین در مقامات مذکوره است.

۱. ((رجوع کنید به ص ۷۶-۷۷.
۲. ((پس چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد، و موسی بیهوش افتاد. (اعراف / ۱۴۳).
۳. ((شعراء / ۸۹.
۴. ((سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ گفت: از امام صادق - علیه السلام - معنی گفته خداوند را که (بجز کسی که با قلب سلیم به پیش خداوند آید) پرسیدم. آن حضرت فرمودند: قلب سلیم، قلبی است که خدایش را ملاقات کند و در او جز خدا نباشد. و فرمودند که: هر قلبی که در آن شرک یا شک باشد، ساقط است، و خداوند خواسته است با زهد در دنیا دلهای انسانها را برای آخرت فارغ گرداند. (أصول کافی، ج ۲، ص ۱۴-۱۳، باب الاخلاص، ح ۵).
۵. ((گوش او خواهم بود که با آن می شنود، و چشم او خواهم بود که با آن می بیند. (این قسمتی از حدیث قُرب نوافل است که از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - نقل شده است). (أصول کافی، ج ۲، ص ۲۶۳-۲۶۲، باب من اذى المسلمين و احتقرهم، ح ۷-۸).

مقصد بیست و چهارم در «صبر» و ضد آن است که «جزع» است

و در آن پنج فصل است:

فصل اول [مقصود از صبر و جزع]

از برای صبر، تعاریفی است که ما به ذکر بعضی از آنها اکتفا کنیم. محقق عارف خواجه انصاری گوید: «الصبر حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی» [۱]؛ یعنی صبر عبارت است از خودداری از شکایات با آنکه در باطن جزع است. پس اظهار نکردن جزع باطنی و شکایت نمودن از ناگواریها - بنا به این تعریف - عبارت از صبر است. و قریب به این معنی، حکیم بزرگوار خواجه طوسی - قدس سره - تعریف فرموده. [۲]

پس صبر متقوم به دو امر است: یکی آن که از آن ناملایم که بر او وارد می شود کراهت داشته باشد در باطن. و دیگر آن که خودداری کند از اظهار شکایت و جزع.

و شیخ عارف عبدالرزاق کاشانی گفته: «مقصود از شکایت، شکایت به غیر حق است. و اما شکایت به خدا منافات با مقام صبر ندارد؛ چنانچه ایوب شکایت به خدا کرد آنجا که گفت: «أَتِي مَسْنَى الشَّيْطَانِ بُنْصَبٍ وَعَذَابٍ» [۳]. با این وصف، خداوند درباره او فرماید: «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ» [۴].» انتهی. [۵]

و بایاد دانست که صبر - به حسب این مرتبه که مذکور شد - از مقامات متوسطین است؛ زیرا مادامی که نفس از واردات از جانب حق تعالی کراهت دارد، و در کمون و بطونش از آنها جزع داشته باشد، مقام معارف و کمالاتش ناقص است. و مقام ارفع از این مقام مرتبه رضای به قضاء است که در واردات بر نفس و بلیات و ناگواریها خشنودی کند و خوشوقت باشد، و از جان و دل آنچه از جانب محبوب برسد خریدار باشد.

در حدیث است که حضرت باقر العلوم در سنّ کودکی از جابر بن عبدالله انصاری پرسید که: «در چه حالی؟ جابر گفت: در حالی هستم که مرض را بهتر از صحت می خواهم، و فقر را بهتر از غنی می خواهم. فرمود: اما ما اهل بیت اگر خدا صحت را بدهد، آن را بهتر می خواهیم؛ و اگر مرض را بدهد، آن را بهتر می خواهیم؛ و اگر فقرا بدهد، آن را بهتر؛ و اگر غنی دهد آن را بهتر می خواهیم.» [۶]

شاید جابر از جهت آن که به خود اطمینان نداشته که در حال صحت و سلامت و غنی و خوشی بتواند قلب خود را نگهدارد بطوری که اقبال قلبی به دنیا پیدا نکند و رکون به این قریه ظالمه ننماید، از این جهت چنین گفته؛ ولی مقام ولایت مقامی است که واردات در تحت سیطره آن واقع می شود.

اگر تمام ملک جهان را به ولی کامل بدهند یا همه چیز را از او بگیرند، در قلبش اثری حاصل نشود، و هیچ یک از واردات در او تغییری ندهد.

بالجملة: صبر به این مرتبه که ذکر شد، از مقامات متوسطین است. و این که کمال از اولیاء را گاهی به آن موصوف نموده اند، یا صبر به مقامات عالیه را منظور داشتند - چنانچه پس از این اشاره به آن شود [۷] -، و یا مقصود آن است که صبر در آلام جسمانیه داشتند که به مقتضیات طبایع بشریه موجب تأثر و تألم است.

۱. ((شرح منازل السائرین، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.
۲. ((اوصاف الاشراف، محقق طوسی(ره)، ص ۵۹، باب الصبر.
۳. ((شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده است. (ص / ۴۱).
۴. ((او را بنده ای صابر یافتیم، او که همواره رو به درگاه ما داشت چه نیکو بنده ای بود. (همان سوره / ۴۴).
۵. ((شرح منازل السائرین، مولی عبدالرزاق کاشانی، ص ۱۹۵-۱۹۶.
۶. ((اوصاف الاشراف، ص ۶۰؛ جامع السعادات، ج ۳، فصل فی مراتب الصبر، ص ۲۸۵؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۴۶.
۷. ((در فصل ۲، از همین مقصد، در ص ۴۱۲.

فصل دوم در بیان مراتب صبر است

و آن بسیار است که مراتب کامله آن را در فصل آتیه ذکر می کنیم، [۱] و این جا بعض مراتب آن را که مطابق حدیث نبوی است مذکور می داریم تا این فصل به منزله شرح آن حدیث باشد.

كَافِيَ بِسَنَدِهِ إِلَى ۱ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «الصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ؛ وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ؛ وَ صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ. فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمُصِيبَةِ حَتَّى يَرُدَّهَا بِحُسْنِ عَزَائِهَا، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ ثَلَاثَمِائَةَ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَ مَنْ صَبَرَ عَلَى الطَّاعَةِ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ سِتِّمِائَةَ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ كَمَا بَيْنَ تُخُومِ الْأَرْضِ إِلَى الْعَرْشِ؛ وَ مَنْ صَبَرَ عَلَى الْمَعْصِيَةِ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ تِسْعَمِائَةَ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ كَمَا بَيْنَ تُخُومِ الْأَرْضِ إِلَى مُنْتَهَى الْعَرْشِ.» [۲]

از این حدیث شریف سه درجه صبر که مبادی صبرها است و از امهات صبر متوسطین است، معلوم می شود:

اول، صبر بر بلیات و مصیبات است که انسان در این گونه واردات خودداری کند و شکایت و جزع پیش خلق نکند؛ لکن جزع پیش خالق نقص نیست، بلکه پیش اهل معرفت عیب است؛ زیرا که آن تجلّد و تصلّب است، و در مذهب عشق و محبت تجلّد عیب بزرگ است؛ بلکه اظهار عجز و نیازمندی مطلوب است، چنانچه گفته اند:

وَيَحْسُنُ إِظْهَارُ التَّجَلُّدِ لِلْعَدَى وَيُقْبَحُ إِلَّا الْعَجْزُ عِنْدَ الْأَحَبَةِ [۳]

و نیز تجلّد خودنمائی و اظهار وجود است، و این نزد اهل معرفت از بزرگترین جنایات است. [۴]
و از برای صبر در مصیبات، سیصد درجه ثواب است که میان هر درجه تا درجه [ای] مانند فاصله بین آسمان و زمین است.
دوم، صبر در اطاعت است که انسان در فرمانبری حق تعالی ۱ خوددار باشد، و نفس اماره عنان از دست انسان نگیرد، و افسار گسیختگی نکند.

و بطور کلی افسارگسیختگی در دو مقام اتفاق افتد که صبر در یکی از آنها از دیگری بسیار مشکلتر است:

مقام اول که صبر در آن آسان است، افسار گسیختگی در ترک طاعات است. و صبر در این مرحله، مقاومت با نفس و شیطان کردن و اتیان کردن دستورات الهیه است با حدود شرعی و شرایط و آداب قلبیه که اتیان به این شرایط و قیام به این آداب از مشکلات است، و ما در رساله آداب الصلاه شمه [ای] از آداب و شرایط مطلق عبادات و خصوص نماز را بیان کردیم. [۵]

مقام دوم که مشکلتر است صبر در آن، افسار گسیختگی پس از اتیان عمل و اطاعت است که نفس خود نگهدار باشد بطوری که قیام به آداب و شرایط ظاهره و باطنه عمل، عنان را از دست نگیرد، و او را مبتلا به عجب و کبر و دیگر توابع آن نکند.

چه بسا که شیطان و نفس اماره انسان را سالهائی بس طولانی دعوت به اعمال صالحه و اخلاق حمیده و پیروی از شریعت مطهره کنند به امید آنکه او را مبتلا به اعجاب و خودپسندی کنند، و انسان را با همه مشقتها و ریاضات ساقط کنند. پس غرور علمی و عملی و خودخواهی و خودپسندی یکی از مهلکات است که انسان را به شقاوت کشاند.

و اگر مراقبت و مواظبت به درجه کامله نشود، و چون طیب حاذق و پرستار دلسوز، انسان از خود نگهداری نکند و به عیوب نفسانی سرکشی ننماید، همان اعمال عبادیه و افعال صالحه صوریه، انسان را به هلاکت کشاند و مایه سقوط انسان شود. و خودداری و نگهداری از نفس بطور کافی تزلزل ناپذیر از مشکلترین امور است که باید به خدای تعالی پناه برد و از او طلب دستگیری کرد.

و به قدری مکاید نفس و شیطان گاهی دقیق شود که با هیچ موشکافی نتوان آن دقایق و مکاید را کشف کرد، مگر با توفیق خدا و دستگیری او.

و برای صبر در طاعات ششصد درجه است که میان هر درجه تا درجه [ای]، از اعماق زمین تا عرش است. این درجه از صبر، از درجه سابق، هم در عدد درجات بالاتر است و هم در سعه درجات؛ زیرا که سعه هر درجه از تخوم ارض تا عرش است. و از برای صبر در طاعات مقامات دیگری است که شاید این حدیث متعرض به آنها نباشد، و آن در صورتی است که دامنه طاعت را وسیعتر کنیم تا به حقایق و سرائر توحید رسد. پس در این صورت، ثواب و اجر صاحب آن در تحت میزان درجه بندی نیاید، و سعه درجه و کثرت آن از ساحت قدس او دور باشد، و اجر او علی الله و بلکه خود «الله» باشد؛ چنانچه درباره آنان وارد است که نظر به جنات و نعیم آن نکنند. [۶]

و قلب سلیم که در آن غیر خدا نباشد البته در آن جهان هم - که نشئه ظهور ملکات و سرائر قلب است - در آن غیر خدا نخواهد بود.

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس
هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس [۷]

و شاید آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» [۸]. نیز اشاره به مقام این طور اشخاص و کمال از اولیاء باشد؛ زیرا صاحب نفس مطمئنه مخاطب شده به رجوع به رب خود او - که البته حق تعالی است - بی صبنه اسماء و راضی و مرضی بودن جذبه حبیب و محبوبی است که خود مرکب سیر الی الله است و نتیجه دخول در جرگه عبادالله است - که از تمام صبنه ها مبری، و به حقیقت اخلاص موصوفند -، و ثمره آن دخول در جنت ذات که جنت لقاءالله است می باشد.

درجه سوم از صبر، صبر در معصیت است که انسان در جهاد با نفس و جنود ابلیس خودداری و صبر کند، و به واسطه پافشاری و مصابرت، بر آنها غلبه کند. و از برای این درجه، مقامات و حقایق و رقایق بسیار است، و در هر درجه صبر در این

مقام مشکلت‌ر و دقیق‌تر از صبر در طاعات است؛ بلکه اگر کسی از این ورطه گذشت، صبر در طاعات برای او سهل و آسان شود. پس مهم‌تر از هر چیز از برای سالک الی الله، صبر در معصیت است. و همان طور که صبر در مجاهده با قوه شهوت و غضب و شیطنیت - که منشأ معاصی صوریه اند - از اشقّ امور است بر انسان، و از طاعات صوریّه قیام بر آن بسیار مشکلت‌ر است، همین طور قیام در مقابل شیطان بزرگ و نفس - که مبدأ معاصی قلبیه و باطنیه هستند - و صبر در مجاهده با آنان از مشکلت‌ترین مجاهدات است؛ زیرا که در این مجاهده باید طرح الکونین و رفض النشأتین شود، و باید سالک قدم بر فرق خود گذارد و بت بزرگ خودی و انانیت را از کعبه دل به دست ولایت مآبی فرو ریزد و بشکند تا به حقایق اخلاص قدم نهد، و به سراپر خلوص باریابد، و این جز با دستگیری خدائی و توفیق یزدانی صورت نگیرد. و برای صبر در معصیت، نهصد درجه است که میان هر درجه تا درجه دیگر، فاصله مانند تَخُوم اَرْض تا منتهای عرش است. و درجات این مقام از صبر، از درجه سابق، هم در عدد درجات افزون است و هم در سعه درجات؛ زیرا که فاصله تا منتهای عرش است.

و از برای صبر در معصیت، حقایق و سراپری است که در تحت میزان درجات و سعه جسمانی درنیاید. و آن چون خودش، از مقامات روحانی و معارف یزدانی باید باشد.

و در این جا سخنی است و آن، آن است که خدای تعالی ُجَنّت را توصیف فرموده که: عرض آن سماوات و ارض است [۹]؛ و در این حدیث برای صابران درجاتی ذکر شده است که هر درجه، سعه آن از سماوات و ارض بیشتر است. آنچه عجالتاً به نظر نویسنده می رسد یکی از دو امر است:

اول آن که مراد از جنتی که در قرآن ذکر شده است جنت اَعْمال باشد، و لهذا ذکر فرموده است که: **«عِدَّتْ لِّلْمُتَّقِينَ»** [۱۰] و در آیه دیگر می فرماید: **«عِدَّتْ لِّلَّذِينَ آمَنُوا»** [۱۱]. و مهیا شدن، شأن بهشت اعمال است. و مراد از این درجات که در حدیث شریف مذکور است درجات جنت اخلاق باشد به مناسبت آن که این درجات برای صبر است، و صبر از اخلاق است، و بهشت اخلاق سعه اش به قدر سعه کمال انسانی است در مرتبه متوسطه، و از برای آن حدی به این موازین نتوان درست کرد. **توجیه دوم** آن که مراد از سماوات و ارض که در قرآن شریف است، اعم از سماوات و ارض جسمانی باشد، تا سماوات ارواح و اراضی اشباح را شامل شود، و مراد از درجات در روایت، درجات بهشت جسمانی باشد.

۱. ((در ص ۴۱۸.
۲. ((امیر المؤمنین علی - علیه السلام - فرمود: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: صبر بر سه قسم است: صبر در هنگام مصیبت، صبر بر اطاعت و صبر از معصیت و گناه. پس کسی که بر مصیبت صبر نماید تا آن را به نیکویی تحمل کند، خداوند برای او سیصد درجه بنویسد که فاصله هر درجه مانند فاصله زمین تا آسمان است. کسی که بر اطاعت صبر کند، خداوند برای او ششصد درجه بنویسد که فاصله هر درجه از پایان زمین تا عرش می باشد. و کسی که بر معصیت صبر کند، خداوند برای او نهصد درجه بنویسد که فاصله درجات آن از منتهی ُ و حدود زمین است تا منتهای عرش. (أصول کافی، ج ۲، ص ۷۵، باب الصبر، ح ۱۵).
۳. ((اظهار توانمندی نمودن، نزد دشمنان نیکو است. ولی پیش دوستان غیر از عجز چیزی نیکو نمی باشد. (دیوان ابن فارض، ص ۶۸، قصیده نظم السلوک (مشهور به تائیه کبری ُ)).
۴. ((نگاه کنید به: شرح منازل السائرین، مولی ُ عبدالرزاق کاشانی، ص ۱۹۸.
۵. ((آداب الصلّاء، ص ۷، فصل اول از مقاله ُ اولی ُ.
۶. ((اشاره است به روایاتی که عبادت احرار و آزادگان را براساس محبت خداوند می داند. رجوع کنید به: اصول کافی، ج ۲، کتاب الایمان والکفر، باب العبادة، ص ۶۸ ح ۵؛ نهج البلاغه، ص ۵۱۰، حکم، رقم ۲۳۷.
۷. ((دیوان حافظ شیرازی، ص ۲۰۰.

۸. ((ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد، و در زمره بندگان من داخل شو، و به بهشت من درآ. (فجر / ۲۷-۳۰).
 ۹. ((در قرآن کریم آمده است: «وَجَنَّةٌ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ...» (آل عمران / ۱۳۳).
 ۱۰. (([بهشت] برای پرهیزکاران آماده شده است. آل عمران / ۱۳۳.
 ۱۱. (([بهشت] برای کسانی که ایمان آورده اند [به خدا و پیامبران] مهیا و آماده شده است. حدید / ۲۱.

فصل سوم در بعض مراتب صبر، که مخصوص به اهل سلوک و کمال اولیاء است

«رَوَى أَنْ شَابًا مِنَ الْمُحِبِّينَ سَأَلَ الشَّيْبَلِيَّ عَنِ الصَّبْرِ؟ فَقَالَ: أَيُّ الصَّبْرِ أَشَدُّ؟ فَقَالَ: الصَّبْرُ لِلَّهِ . فَقَالَ: لَا .
 فَقَالَ: الصَّبْرُ بِاللَّهِ . فَقَالَ: لَا . فَقَالَ: الصَّبْرُ عَلَى اللَّهِ . فَقَالَ: لَا . فَقَالَ: الصَّبْرُ فِي اللَّهِ . فَقَالَ: لَا . فَقَالَ: الصَّبْرُ
 مَعَ اللَّهِ . فَقَالَ: لَا . فَقَالَ: وَيَحْكُ فَايُ؟ فَقَالَ: الصَّبْرُ عَنِ اللَّهِ . فَشَهَقَ الشَّيْبَلِيُّ، فُخِرَ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ».[۱]

بر ما است که بطور اجمال این مراتب را که در این عبارت است، شرح کنیم:

اما صبر لله، از مقامات نازله سالکین است که از خود و آمال نفسانیّه منسلخ شدند، و مهاجرت الی الله کردند. پس در این انسلخ هر چه بکنند، برای حق است؛ نه برای خود. و مادامی که انسان در جلباب نفسانیّت و حجاب خودی است، تمام حرکات و سکنات و مناسک و عبادتش برای خود است؛ حق تعالی و توحید و اطاعت او را هم برای خود می خواهد. و مادامی که انسان در بیت نفس است و قدمش قدم سیر به باطن خود است، مهاجر الی الله نیست، و مسافر و سالک نیست؛ مانند سیر در بلد می ماند که هر چه از گوشه بلد به گوشه دیگر سیر شود، سفر محقق نشود.

پس تا خروج از بیت نفس و بیرون رفتن از انانیّت نباشد، سفر الی الله و هجرت به سوی او محقق نشود، و پیش اهل معرفت، تمام ریاضاتش ریاضت باطل است. و چون خروج از بیت محقق شد، سالک شود، و صبر در این مقام صبر لله است.

و اما صبر بالله را دو مقام است: یکی برای سالک ثابت است، و یکی برای اهل صحو بعد المحو.

و در این جا مراد مقام اول است، و آن عبارت از آن است که سالک پس از خروج از بیت و هجرت الی الله مشاهده کند که تمام حرکات و سکناتش به حول و قوه خدا است، و خودش دخالت در چیزی ندارد، پس صبر خود را چون هر چیز خود، بالله داند. و این غیر از اعتقاد یا برهان است، بلکه مشاهده به عیان است؛ زیرا که اعتقاد و برهان راجع به اهل حجاب است.

و اما مقام دوم که راجع به اهل صحو است؛ آن پس از آن است که طی مقامات سلوک شد، و منتهی به فناء کلی و محو مطلق گردید، پس به عنایت حق تعالی ارجاع به مملکت خودش کردند برای دستگیری از افتادگان. در این مقام، وجود او و شوون وجودیه او حقانی شده، و تمام حرکات و سکناتش در این مقام بالله است؛ یعنی به وجود حقانی است. پس او در این مقام عین الله و اذن الله و ید الله است «عَلَى عَيْنِ اللَّهِ وَ اُذُنُ اللَّهِ وَ يَدُ اللَّهِ».[۲]

اما صبر على الله و آن پس از تمکین این مقام است؛ یعنی مقام صبر بالله به معنی اولش. پس سالک چون خود را از مطلق تصرفات بری و عاری دید، و تمام واردات را از حق تعالی دید و متصرفی در خود و عالم جز او ندید، پس صبر او صبر

علی الله شود؛ بلکه تمام بلیّات و مصیبات را جلوه های اسماء و صفات ببیند. و همان طور که اهل حجاب بر بلیّات صبر کنند، اینان بر خدا و شوون اسمائیه یا ذاتیه او صبر کنند.

و اما صبر فی الله؛ پس آن از برای اهل حضور است که مشاهده جمال اسمائی کردند. پس در آن مشاهدات و جلوات هر چه صبر کنند و دل را از استهلاک و اضمحلال نگه دارند، صبر فی الله است.

و اما صبر مع الله؛ پس آن برای مشاهده جمال ذات است که از مقام مشاهده جمال اسمائی بیرون رفته و به مشاهده ذاتی رسیده اند. آنها هر چه در این جلوات صبر کنند و خودنگهدار شوند، صبر مع الله است. و پس از این، مقام استهلاک و فناء است که اسم و رسمی از سالک و صبر و سلوک نیست.

و اما صبر عن الله؛ پس آن صبر مشتاقین و محبوبین جمال است که پس از ارجاع آنها به مملکت خود ناچار باید صبر کنند، و از جمال جمیل برای اطاعت خود او محجوب باشند، و این اشقّ مراتب صبر است. و شاید یک معنی «**مَا أُودِيَ نَبِيٌّ مِّثْلَ مَا أُودِيَْتُ**» [۳] همین باشد؛ زیرا هر چه محبّت و عشق زیادتیر باشد، صبر بر مفارقت بیشتر است؛ چنانچه علی - علیه السلام - نیز گوید: «**وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ اصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ**» [۴] و چون دست کوتاه ما محجوبان از دراز کردن به شاخسار بلند مقامات اولیاء قاصر است، بیش از این زبان درازی روا نیست.

۱. ((نقل شده که جوانی از اهل محبّت از شبلی درباره صبر، سوال کرد و گفت: کدام صبر سخت تر است؟ آیا صبر برای خدا؟ شبلی گفت: نه. گفت: صبر به خدا؟ گفت: نه. گفت: صبر بر خدا؟ گفت: نه. گفت: وای بر تو پس کدام صبر؟ گفت: صبر از خدا. پس شبلی صیحه ای زد و بیهوش بر زمین افتاد. (احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۸۰، فصل فی بیان دواء الصبر وما يستعان به علیه؛ شرح منازل السائرین، مولی عبدالرزاق کاشانی، ص ۲۰۳-۲۰۲، باب الصبر).))
۲. ((اشاره است به این فرمایش امیرالمومنین و مولی الموحّدين علی بن ابی طالب - علیهما السلام - : «**أَنَا عَيْنُ اللَّهِ، وَ أَنَا يَدُ اللَّهِ، وَ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ، وَ أَنَا بَابُ اللَّهِ**» یعنی: من چشم خدا، دست خدا، جنب خدا و باب خدا هستم. أصول کافی، ج ۱، ص ۱۱۳، باب ۳۳ از کتاب التوحید، ح ۸ و نظیر این حدیث است آنچه را که شیخ صدوق (ره) در کتاب التوحید، ص ۱۶۴، باب ۲۲، ح ۱، نقل فرموده است.))
۳. ((هیچ پیامبری مانند من، اذیت نشد. (بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۵۶، باب ۷۳، ح ۱۵).))
۴. ((خداوندا، گیرم که بر عذاب تو صبر کنیم، پس چگونه بر فراق تو صبر نمایم؟! (اقبال الاعمال، سید بن طاووس (ره)، ص ۷۰۸، دعای کمیل (رضی الله عنه)).))

فصل چهارم در بیان آنکه «صبر» از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است، و «جزع» و بی تابی از جنود جهل و لوازم فطرت محجوبه است

بدان که چون فطرت اصلیه انسانی بر حبّ کمال و جمال است، و خداخواه و خداین است، پس آنچه از واردات بر او وارد شود از جانب خدا - گرچه به حسب طبیعت ناگوار باشد - ، اظهار جزع نکند، و جزع از واردات حق را عیب شمارد. و چون محتجب

به حجب نفسانیّه طبیعیّه شد و زنگار خودبینی و خودخواهی مرآت قلب او را فراگرفت، بر واردات بی تابی و جزع کند، و از فقدان مطلوبات طبیعیّه ناشکیبائی نماید.

رجل روحانی که به فطرت اصلیّه خدا داده باقی باشد، صبر و ثبات در هر چیز کند، و عنان گسیختگی ننماید، و قوّت روح او بر مطلوبات طبیعت چیره شود، و دست و پای خود را در پیش آمدها گم نکند، و چون از حبّ دنیا و نفس وارسته است، فقدان آنها او را نلرزاند؛ چه که تمام لغزشها از حبّ دنیا و نفس ریشه می گیرد.

و مبدا اصلی احتجابات احتجاب به حجب دنیا و نفس است. و حجب ظلمانیّه - که در حدیث شریف وارد است [۱] - همان حجب دنیا و نفس است.

پس فطرت، که حبّ به کمال مطلق دارد، چون محتجب به حجاب طبیعت و نفس شد، کمال را در مطلوبات طبیعیّه و نفسانیّه پندارد، و برای فقدان آن جزع و بی ثباتی کند. و چون از این احتجاب بیرون آید، فقط فقدان وصال محبوب برای او ناگوار است، و جزع او بر فراق محبوب حقیقی باشد؛ و صبر عن الله برای او اصعب امور است. والله الهادی.

۱. ((نگاه کنید به: بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۴۲-۴۴، کتاب السماء و العالم، باب ۵، احادیث ۳، ۵ و ۱۲-۱۰.

فصل پنجم [در بیان احادیث در این باب]

در کافی شریف، سند به حضرت صادق - سلام الله علیه - رساند که فرمود: «چون روز قیامت شود، یک دسته [ای] از مردم برخیزند و بیایند به در بهشت. به آنها گفته شود که: شما چه اشخاصی هستید؟ می گویند: ما اهل صبر هستیم. گفته شود: شماها بر چه چیز صبر کردید؟ می گویند: ما بر طاعت خدا صبر کردیم، و از معصیت خدا صبر کردیم. پس خدای عزّ و جلّ فرماید: راست گفتند، داخل بهشت شوید. و این است مفاد قول خدای تعالی: **«إِنَّمَا يُوفِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»** [۱]، [۲].

و هم از حضرت امیرالمومنین - علیه الصلاه و السلام - حدیث کند که فرمود: «صبر، دو صبر است: یکی صبر به مصیبت است، و آن خوب و جمیل است. و بهتر از آن صبر نزد آن چیزی است که خدای تعالی حرام فرموده بر تو». [۳].

و از حضرت باقر - علیه السلام - منقول است که: «چون پدرم علی بن الحسین - علیه السلام - را وفات رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای پسرک من! وصیت می کنم ترا به چیزی که پدرم مرا وصیت کرد در وقتی که وفات او رسید، و به آن چیزی که گفت پدرش او را وصیت کرده: ای پسرک من! صبر کن بر حقّ گرچه تلخ باشد». [۴].

و از حضرت صادق روایت است که فرمود: «صبر کنید بر دنیا؛ که همانا آن ساعتی است. پس آنچه از آن گذشته، آلم و سروری ندارد، و آنچه نیامده نمی دانی چه چیز است. همانا آنچه هست همان ساعتی است که تو در آن هستی، پس صبر کن در آن بر طاعت خدا و صبر کن در آن از معصیت خدا». [۵].

و از ثواب الاعمال، از حضرت باقر - علیه السلام - منقول است که فرمود: «من صبر می کنم از این غلامم و از اهلیم بر آن چیزی که از حنظل تلختر است. همانا کسی که صبر کند نائل شود به واسطه صبرش درجه صائم قائم راه و درجه شهیدی را که در جلو محمد - صلی الله علیه و آله - ضربت زده باشد».[۶]

و عَنْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ أَنَّهُ قَالَ: «لَا يَعْدَمُ الصَّبْرُ الظَّفَرَ، وَ أَنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ» [۷]. وَ قَالَ: «مَنْ لَمْ يُنَجِّهِ الصَّبْرَ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ» [۸].

و اخبار و آثار در این باب، بیش از آن است [۹] که در این مختصر بگنجد.

۱. ((همانا اجر صابران، بدون حساب و بطور کامل اداء می شود. (زمر / ۱۰).
۲. ((متن این حدیث، چنین است: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَقُومُ عَنقُ مِنَ النَّاسِ فَيَأْتُونَ بَابَ الْجَنَّةِ فَيَضْرِبُونَهُ. فَيَقَالُ لَهُمْ: مَنْ أَنْتُمْ؟ فَيَقُولُونَ: نَحْنُ أَهْلُ الصَّبْرِ. فَيَقَالُ لَهُمْ: عَلَى مَا صَبَرْتُمْ؟ فَيَقُولُونَ: كُنَّا نَصْبِرُ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَ نَصْبِرُ عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ. فَيَقُولُ اللَّهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - صَدَقُوا؛ ادْخُلُوهُمْ الْجَنَّةَ - وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ - عَزَّ وَ جَلَّ - : إِنَّمَا يُوقَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ». (أصول کافی، ج ۲، ص ۶۰۶-۶۰۷ باب الطاعة و التقوى، ح ۴).
۳. ((متن حدیث علوی، این است: «الصَّبْرُ صَبْرَانِ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ حَسَنٌ جَمِيلٌ، وَ أَحْسَنُ مِنْ ذَلِكَ الصَّبْرُ عِنْدَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ ﷻ - عَزَّ وَ جَلَّ - عَلَيْكَ». (همان مصدر، ج ۲، ص ۷۴، ح ۱۱).
۴. ((متن این حدیث چنین است: «لَمَّا حَضَرَتْ أَبِي عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - الْوَفَاةُ ضَمَنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَ قَالَ: يَا بُنَيَّ أَوْصِيكَ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ أَبِي حِينَ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ، وَ بِمَا ذَكَرَ أَنْ أَبَاهُ أَوْصَاهُ بِهِ؛ يَا بُنَيَّ اصْبِرْ عَلَى الْحَقِّ وَ أَنْ كَانَ مَرًّا». (همان مصدر، ج ۲، ص ۷۴، ح ۱۳).
۵. ((متن حدیث، این است: «اصْبِرُوا عَلَى الدُّنْيَا، فَإِنَّمَا هِيَ سَاعَةٌ قَدْ مَضَى مِنْهُ فَلَا تَجِدُ لَهُ الْمَالَ وَ لَا سُورًا، وَ مَا لَمْ يَجِئْ فَلَا تَدْرِي مَا هُوَ، وَ إِنَّمَا هِيَ سَاعَتُكَ أَلْتِي أَنْتَ فِيهَا، فَاصْبِرْ فِيهَا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَ اصْبِرْ فِيهَا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ». (همان مصدر، ج ۲، ص ۳۲۸-۳۲۹، ح ۴).
۶. ((متن حدیث شریف، این است: «إِنِّي لَأَصْبِرُ مِنْ غُلَامِي هَذَا وَ مِنْ أَهْلِي عَلَى مَا هُوَ أَمْرٌ مِنَ الْحَنْظَلِ، أَنَّهُ مَنْ صَبَرَ نَالَ بِصَبْرِهِ دَرَجَةً الصَّائِمِ الْقَائِمِ وَ دَرَجَةَ الشَّهِيدِ الَّذِي قَدْ ضُرِبَ بِسَيْفِهِ قَدَامُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ». (وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۲۶۴-۲۶۳، باب ۲۵ از ابواب جهاد النفس، ح ۵؛ ثواب الاعمال، شیخ صدوق(ره)، ج ۱، ص ۲۳۵، باب ثواب الصبر، ح ۱).
۷. ((صبور پیروزی را از دست نمی دهد، اگر چه زمان در این کار بطول انجامد. (نهج البلاغه، ص ۴۹۹، حکم، رقم ۱۵۳).
۸. ((کسی که صبر پیروزش نکند، بی تاب و جزع هلاکش سازد. (نهج البلاغه، ص ۵۰۲، حکم، رقم ۱۸۹).
۹. ((نگاه کنید به: وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۲۶۱، باب استحباب الصبر فی جمیع الامور.

مقصد بیست و پنجم در «صفح» و ضد آن است که «انتقام» است

و در آن دو فصل است:

فصل اول [در بیان ثمرات صفح و مضرات انتقام]

از بزرگترین کمالات انسانی تجاوز از اشخاصی است که به او بدی کردند. و صفت عفو و تجاوز، از صفات جمالیه حق تعالی است که اوصاف به آن تشبیه به مبادی عالییه است. و کسی که در تحت تربیت رب العالمین واقع شد، و مربوب ذات مقدس حق تعالی شد، باید در او از صفات جمال حق - جلّ و علا - جلوه ای حاصل شود، و مرآت جمال جمیل الهی گردد. و از بزرگترین اوصاف حق، رحمت بر عباد و تجاوز از سیئات و عفو از خطیئات است.

و اگر در انسان حظی از این اوصاف نباشد، در جواب سوال قبر - که وقت بروز سرایر است - نتواند گفت: «رَبِّیَ اللهُ» آن گاه که سوال شود: «مَنْ رَبِّکَ» [۱]؛ زیرا که انتخاب این اسم در بین اسماء، اشارت به آن شاید باشد که در تحت تربیت کی بودی، و دست قدرت کی در تو متصرف بود در حیات دنیاوی؟ پس اگر انسان در تحت ربوبیت ذات مقدس حق تربیت شده باشد، و ظاهر و باطنش مربی به آن تربیت باشد، جواب می تواند دهد. وگرنه، یا جواب ندهد و یا «رَبِّیَ الشَّیْطَانُ» و یا «رَبِّیَ النَّفْسِ الْأَمَّارَةُ» شاید بگوید.

و باید دانست که ریشه صفح و تجاوز، از ترک حبّ دنیا و نفس، آب می خورد؛ چنانچه انتقام و غضب بی مورد - که در این مقام مقصود است - از حبّ دنیا و نفس و اهمیت دادن به مآرب دنیائی ریشه می گیرد.

و از این بیان معلوم شد که صفح از جنود عقل و رحمان و از لوازم فطرت مخموره است. و ضد آن که انتقام است از جنود جهل و ابلیس و از لوازم فطرت محجوبه است؛ زیرا که آنان که به فطرت اصلیّه و روحانیت فطریّه خود باقی هستند، از آلودگی به محبت دنیا و نفس مبری هستند و از تکالب - که از خواص نفس سبعی است - عاری و بری هستند. و اما محتجبین به حجاب طبیعت، چون سر و کار با آمال نفسانیّه و مطلوبات طبیعیه دارند، بر سر جیفه آن تکالب کنند، و قوه غضب خود را در راه طبیعت خرج کنند، و وسائلی را که خدای تعالی برای خلاص از دام دنیا و طبیعت به آنها داده، با همان وسائل در دام آن افتند، و به نعمتها و امانتهای خدائی خیانت کنند، و دست ناپاک نفس امّاره را بر آنها دراز کنند.

۱. ((اشاره است به آنچه در روایات سوال قبر از کافر، وارد شده است. (برای مثال نگاه کنید به: بحار الانوار، ج ۶ ص ۲۲۲، کتاب العدل و المعاد، باب احوال البرزخ و القبر (۸)، ح ۲۲).

فصل دوم در ذکر بعضی از احادیث شریفه در این باب

کافی باسناده عن ابی عبد الله قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وآله - : «عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ؛ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا، فَتَعَاَفَوْا يُعْزِّكُمْ اللهُ». [۱]

و از حضرت باقر حدیث کرده که فرمود: «ندامت بر عفو افضل و آسانتر است از ندامت بر عقوبت کردن». [۲]

و از نهج البلاغه، از حضرت امیرالمومنین منقول است که فرمود: «چون قدرت پیدا کردی بر دشمن خود، از او عفو کن به پاس شکر بر قدرت پیدا کردن به او». [۳]

و فرمود: «أَوَّلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ». [۴]

وَفِي الْكَافِي بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فِي خُطْبَةٍ: «الْأَخْبِرْكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكُمْ، وَتَصِلَ [٥]» مَنْ قَطَعَكَ، وَ الْإِحْسَانُ إِلَى مَنْ إِسَاءَ إِلَيْكَ وَأَعْطَاءٌ مِنْ حَرَمِكَ». [٦]

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي وَصِيَّتِهِ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ، قَالَ: «لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ عَلَى قَطِيعَتِكَ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى صَلَاتِهِ، وَلَا عَلَى الْإِسَاءَةِ إِلَيْكَ أَقْدَرُ مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ إِلَيْهِ». [٧]

و احادیث شریفه درباره عفو از ظالم و کظم غیظ بسیار است [٨]، از آن جمله درباره کظم غیظ: در کافی شریف، سند به حضرت سجاد رساند: أَنَّهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -: «مَنْ أَحَبَّ السَّبِيلَ إِلَى اللَّهِ - عَزَّوَجَلَّ - جُرْعَتَانِ: جُرْعَةٌ غَيْظٍ تَرُدُّهَا بِحِلْمٍ، وَ جُرْعَةٌ مُصِيبَةٍ تَرُدُّهَا بِصَبْرٍ». [٩]

و در کافی، سند به حضرت باقر - علیه السلام - رساند که فرمود: «کسی که فرو نشاند غیظ خود را در حالی که قدرت دارد بر اجراء آن، مملو کند خدای تعالی قلب او را از آمن و ایمان در روز قیامت». [١٠]

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَ: «مَنْ الْفَاطِ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -: مَنْ يَكْظِمُ الْغَيْظَ يَأْجُرْهُ اللَّهُ، وَ مَنْ يَصْبِرُ عَلَى الرِّزْيَةِ يَعْوِضُهُ اللَّهُ». [١١]

و بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - أَنَّهُ قَالَ: «يَا عَلِيُّ! أَوْصِيكَ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظْهَا، فَلَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا حَفَظْتَ وَصِيَّتِي. يَا عَلِيُّ! مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى امْضَائِهِ، اعْقَبَهُ اللَّهُ أَمْنًا وَإِيمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ...» [١٢] الحديث.

ما این جا این جزو از شرح حدیث را خاتمه می دهیم، و تتمه آن را با خواست خدا در مجلد دیگر قرار می دهیم، و از خدای تعالی توفیق اتصاف و تحقق به جنود عقل و احتراز و تبری از جنود شیطان و جهل می طلبیم. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَ آخِرًا وَ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا

١. ((امام صادق - علیه السلام - فرمود: پیامبر خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمودند: بر شما باد عفو نمودن، زیرا که عفو چیزی بر بنده نمی افزاید مگر عزت، پس همدیگر را عفو کنید تا خدا به شما عزت دهد، و عزیزتان گرداند. (أصول کافی، ج ٢، ص ٨٨، باب العفو، ح ٥).
٢. ((متن حدیث، این است: «التَّوَدُّعُ عَلَى الْعَفْوِ أَفْضَلُ وَ أَيْسَرُ مِنَ التَّوَدُّعِ عَلَى الْعُقُوبَةِ». (همان مصدر، ج ٢، ص ٨٨، ح ٦).
٣. ((متن فرمایش علی - علیه السلام - این است: «إِذَا قَدَّرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ، فَاجْعَلِ الْعَفْوَ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ». (نهج البلاغة، ص ٤٧٠، حکم، رقم ١١).
٤. ((سزاوارترین مردم به عفو و بخشش، تواناترین آنهاست بر کيفر کردن. (نهج البلاغة، ص ٤٧٨، حکم، رقم ٥٢).
٥. (((صلة) ظاهرًا. [منه قدس سره]
٦. ((امام صادق - علیه السلام - فرمود: پیامبر خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در خطبه ای فرمودند: آیا به شما خبر ندهم به بهترین مخلوق در دنیا و آخرت، [که آن] عفو و گذشت از کسی است که به تو ظلم کرده، و پیوستن به کسی است که از تو بریده و قطع رابطه نموده است، و نیکویی نموده، و بخشش کردن به کسی است که تو را محروم کرده است. (أصول کافی، ج ٢، ص ٨٧، باب العفو، ح ١).
٧. ((امیر المومنین علی - علیه السلام - در وصیتش به محمد بن حنفیه فرمودند: نباید برادر تو در قطع رحم تو، قویتر از تو باشد در صله و ارتباط با او، و نباید بر بدی کردن نسبت به تو، تواناتر از تو باشد در احسان و نیکی به وی. (من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ٢٨٠-٢٧٩، ح ١٠).
٨. ((نگاه کنید به: (أصول کافی، ج ٢، ص ٨٧، باب العفو. و ص ٨٩، باب کظم الغیظ. وسائل الشیعة، ج ١٢، ابواب ١١٥-١١٢ از ابواب احکام العشرة.
٩. ((پیامبر خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمودند: از محبوب ترین راهها به سوی خدا، دو جرعه است: جرعه خشمی که با حلم و بردباری آن را از بین ببری، و جرعه مصیبتی که با شکیبایی آن را تحمل کنی و از بین ببری. (أصول کافی، ج ٢، ص ٩٠، باب کظم الغیظ، ح ٩).
١٠. ((متن حدیث، این است: «مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى امْضَائِهِ، حَسَا اللَّهُ قَلْبَهُ أَمْنًا وَ إِيمَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (أصول کافی، ج ٢، ص ٩٠، باب کظم الغیظ، ح ٧).

۱۱. ((از سخنان پیامبر خدا - صَلَّی اللہ علیہ و آلہ - است که: کسی که خشمش را فرو نشاند، خدا پاداشش می دهد. و کسی که بر مُصِیبتی شکیبایی کند، خدا به او عوض میدهد. (مَنْ لَا یَحْضَرُ الْفَقِیْهَ، ج ۴، ص ۲۷۲، ح ۸۲۸).

۱۲. ((امیر المومنین علی - علیه السلام - از پیامبر - صَلَّی اللہ علیہ و آلہ - نقل کردند که آن جناب به وی فرمودند: ای علی: تو را به سفارشی وصیت می کنم، پس آن را حفظ کن و بیاد داشته باش. که در این صورت همواره به همراه خیر و خوبی خواهی بود. ای علی: کسی که خشمش را فرو نشاند در حالی که قدرت بر اجرا و اعمال آن دارد، خداوند پاداش او را به آمن و ایمانی می دهد که وی طعم آن را می چشد. (مَنْ لَا یَحْضَرُ الْفَقِیْهَ، ج ۴، ص ۲۵۴، ح ۸۲۱)